

پارہاد کتاب گاہ
PARHAD BOOK STORE
پکڑو پان سو روپياں



مثنوی کہن منظوم و مثنو دربی

تختیہ و توضیح لغات و تخریج نکات ادبی و دستو

تالیف

پروفیسر محمد حسین راضی



از نشرات پمپنٹرا دییات و علوم بشر

طبع تھہ مواد در سر

۱۳۴۸
دسمبر ۱۹۷۱

نشرات پمپنٹرا



فهرست مندرجات

شماره	عنوان	صفحه
۱	پس منظر تاریخی زبان دری	۱
۲	قدیمترین سخنسرایان زبان دری	۷
۳	دوره های شعر دری در افغانستان	۲۰
۴	قدیمترین نثر نویسندگان زبان دری	۲۱
۵	دوره های نثر دری در افغانستان	۲۳
۶	چشمه افتاب از سعید بلخی	۲۵
۷	گفتار خردمند از ابو شکور بلخی	۲۷
۸	دز باره کتاب حدود السالم	۲۹
۹	از بحث سخن اندر ناحیه خراسان و شعرهای وی	۳۰
	از کتاب حدود السالم	
۱۰	دز باره دقیقسی بلخی و اشعار او	۴۱
۱۱	گل شکفته و زخم عقرب از دقیقسی	۴۲
۱۲	در چگونگی شاعر و شعر او از چهارمقاله نظامی عروضی	۴۳
۱۳	جشن سده از فرخی سیستانی	۵۵
۱۴	آهنگ سفر از سفرنامه ناصر خسرو بلخی	۶۰
۱۵	دز باره عنصری بلخی و اشعار و آثار او	۶۴
۱۶	در مدح سلطان محمود غزنوی از عنصری	۶۵
۱۷	ابوالمعالی نمرائیه و کلیله و دمنه	۶۹
۱۸	باب الاسد و الثور از کلیله و دمنه	۷۱
۱۹	قصه طوطی از مثنوی مولوی	۱۱۶
۲۰	از دیباچه گلستان سعدی	۱۲۲

فهرست منابع و مآخذیکه برای تحشیه و توضیح لغات و

تحلیل نکات ادبی و دستوری طرف استفاد ه

مؤلف این کتاب قرار گرفته است

- ۱- صورة الارض بن حوقل ترجمه دکنر جعفر شعار چاپ تهران
- ۲- حدود العالم با مقدمه بارتولد و حواشی و تالیقات مینورسکی ترجمه پوهاند میرحسین شاه
- ۳- مفاتیح العلوم ترجمه حسین خدیوچم
- ۴- تاریخ ادبیات در ایران اثر دکتر ذبیح الله صفا
- ۵- الفهرست ابن ندیم ترجمه م رضا تجدد
- ۶- تاریخ ادبیات ایران اثر دکتر رهما زاده شفق
- ۷- تاریخ ادبیات پوهاند دکتور جاوید
- ۸- سلطنت غزنویان اثر استاد خلیلی
- ۹- لباب الالباب عوفی
- ۱۰- تاریخ ادبیات جلال همایی
- ۱۱- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی بکوشش داکتر محمد معین
- ۱۲- گنج سخن تالیف دکتور صفا
- ۱۳- مفتاح الموض در قافیه و عروض اثر پوهاند ملک الشعراء استاد بیتاب
- ۱۴- المعجم فی مناسیب و اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس رازی
- ۱۵- متن کامل کلیده و دمنه عبدالعظیم قریب
- ۱۶- برهان قاطع با حواشی و تعلیقات داکتر محمد معین
- ۱۷- فرهنگ اندراج
- ۱۸- فرهنگ رشیدی
- ۱۹- فرهنگ نفیسی
- ۲۰- غیاث اللغات و منتخب اللغات
- ۲۱- لغت نامه دهخدا
- ۲۲- فرهنگ فارسی داکتر معین
- ۲۳- چهارمقاله عروضی سمرقندی
- ۲۴- دیوان استاد عنصری و دیوان فرخ بکوشش محمد دبیر سیاقی
- ۲۵- ترجمه کلیده و دمنه به تصحیح و توضیح مجتبی میتوی
- ۲۶- تاریخ تطور شعر فارسی اثر ملک الشعراء بهار
- ۲۷- مقاله شیوه ها و دوره های نظم و نثر در ایران پوهاند نکتهت سیدی (ادب ش ۴ سال دهم)
- ۲۸- سالنامه کابل ۱۳۳۱ و آریانا دایرة المعارف جزء سیزدهم
- ۲۹- سبک شناسی ملک الشعراء بهار

مقدمه مؤلف

باین حقیقت باید اعتراف کرد که کشور ما عموماً در موضوعات تربیتی و فرهنگی ما خصوصاً از نظر کتب علمی و ادبی نواقص با حواشی و توضیحات لغوی و تحلیلی نکات ادبی و دستوری که محصلان و محققان بوجود آنها حاجت‌آفرین می‌شود و شگرف دارند هنوز بسیار تهیدست است و همین امر خود یکی از علل مؤثر محدودیت سوسیهٔ لسانی و ادبی دانش‌آموزان و بی‌اعتنایی آنان نسبت بدخایر ادبی و تاریخی و هنری زبان‌های ملی شان است.

مؤلف این کتاب که چندین سال در عرصهٔ مختلف شصت و نوزدهم و صد و اول پوهنحی ادبیات عهده د ارتدیریس مضامین متون و نگارش ادبیات دري بوده است بیشتر ضرورت تألیف چنین کتابی را احساس میکرد و ذوق همچو ید کار علمی را در سر می‌پرورانیست و ضمناً لزوم داشت برای ارتقا از رتبهٔ پوهنیاری به رتبهٔ پوهنملی ید اثر علمی تألیف نماید. بناً سنی از همین ضرورت در سال ۱۳۴۵ پیش‌نهادی در بارهٔ تهیهٔ یک کتاب متن با حواشی و توضیحات لازم به مقام معتبرم ریاست پوهنحی ادبیات تقدیم داشت. ریاست پوهنحی ادبیات پس از تأیید ضرورت تألیف این اثر از طرف پوساند جاوید برای اجازه داد تا تحت راهنمایی پوساند دکتور جاوید این اثر را بنیادهٔ تکمیل برساند.

مؤلف این کتاب خود را بختیار میداند که با استفاده از تجارب چندین ساله در تدریس مضمون متون کلاسیک ادبیات دري اثری را بدوستان اران ادبیات دري تقدیم می‌دارد و آرزو می‌کند که حاصل تحقیقاتش اصحاب رغبت را بنار آید و محصلان را دانش افزاید و خدمت ناچیزی در راه احیاء و تقویت فرهنگ ملی بحساب رود.

با احترام

پوهنیار محمد حسین راضی

پس منظر تاریخسی زبان دری

راجع به چگونگی پیدایش زبان دری که یکی از شاخه های زبانهای
 اریایی (هندو ایرانی) است که از قرن اول و دوم هجری به بعد آثار منظوم و منثوری
 از آن بیادگار مانده است عقاید گوناگونی موجود است (۱)
 قدیمترین کتبی که در باره زبان دری صحبت کرده آثار مورخان و جغرافیا
 نویسان عرب است و از جمله سه منبع معتبر و مقدم کتب زیر است :

۱- الفهرست تألیف ابوالفرج محمد بن یعقوب الندیم الوراق متوفی (۳۸۰)

هجری (۲)

۲- مفاتیح العلوم تألیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب

خوارزمی متوفی ۳۸۲ هجری (۳)

۳- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم تألیف شمس الدین ابو عبدالله بن

(۱) رجوع شود به : سبک شناسی تألیف ملک الشعراء بهار ج اول ص ۱۶ . زبان
 دوهزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری تألیف پوهاند حبیبی . افغانستان یا
 مهد زبان دری اثر پوهاند دکتور جاوید سالنامه افغانستان (۱۳۳۱) ص (۲۲۰)
 زبان دری اثر دکتور جاوید اریانادایره المعارف (جزء سیزدهم) ص ۲۴۲۸ . زبانها
 و لهجه های ایرانی (فارسی دری) اثر داکتر یار شاطر 'مجله دانشکده ادبی
 تهران شماره ۱- ۲ سال پنجم (۱۳۳۶) ص ۳۷

(۲) ابن ندیم در (الفهرست) از زبان فارسی (دری) چنین یاد میکند : ((گویند اول
 کسیکه بفارسی سخن گفت کیومرث بود که فارسیان او را گلشاه خوانند و منی ان پادشاه
 گل است و او در نزد آنان ابوالبشر باشد و بقولی اول کسی که بفارسی نوشت
 بهوراسب پسر وزداسب مسرف بضحاک صاحب اژدناک است و گویند فریدون بن اثقیان
 و قتیکه زمین را میان فرزندان خود سلم و طوچ و ایرج تقسیم نمود بسر یک ثلث قسمت
 اباد را بخشود و این را در نلمه نوشته و بانان داد . اما موید بمن گفت : ان نهشته
 در نزد یزدگرد پادشاه چین است که در روزگار یزدگرد با کنجینه نای ایران نزد او
 فرستاده شد و الله اعلم . (الفهرست تألیف ابن ندیم ترجمه رضاتجد چاپ تهران ۱۳۴۳)

و الفهرست چاپ قاهره ص ۱۶

(۳) مفاتیح السلام ترجمه حسین خدیو جم ص ۱۱۲ و مفاتیح العلوم (نسخه عربی) ص ۲۵

محمد بن احمد ابی بکر البناشامی المقدسی معروف به البشاری متوفی ۳۸۰ هـ (۱) همه^۴ این نویسندگان زبان دري را لغت دربار خوانده و آنرا در برابر فارسی و پهلوی قرار داده و نوشته اند که در آن لغت (۲) اهل بلخ غلبه داشته است . کتاب لغت فارسی مانند ((برهان قاطع)) (۳) ((رشیدی)) (۴) ((جغانگیری)) (۵) و دیگران همه زبان دري را بر هفت گونه میخوانند و مینویسند که چهار از آن متروک است که آن زبان (سروری سگزی زاولی سدی) میباشد و سه زبان دیگر (دري پهلوی فارسی) است .

در وجه^۴ تسمیه^۴ آن دو نظریه وجود دارد: بعضی آنرا منسوب به ((در)) و ((دربار)) و ((درگاه)) میدانند و برخی منسوب به ((دره)) و ((کوه)) مانندی:

(۱) احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم تألیف شمس الدین ابو عبدالله چاپ دوم مطبعه بریل ۳۴۳-۳۶۳
 (۲) امروز در زبان دري لغت رامادل لفظ و کلمه بکار میبرند . امامنی اصلی کلمه^۴ ((لغت)) از نگاه قاموس نویسان بمانند زبان بوده است از جمله صاحب منتخب چنین مینویسد: ((له بضم الهم و فتح عین اصوات و کلماتی که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند)) (ص ۴۳۶)

همچنین نویسنده^۴ ((غیات اللغات)) درین مورد مینگارد: ((لغت بضم اول و فتح عین معجمه زبان قوم را گویند همه زبانی که باشد و باصطلاح الفاطیکه سانی آن شدت ندارد و لفظ لغت در اصل سو بود و او متعرت ماتهل ان مفتوح ان و او را بالف بدل کردند بسد التقای سا نین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش اوزدند . لغت شد .)) ص ۴۳۸ (غیات اللغات منتخب اللغات و چراغ هدايت در یدوقایه چلپ کلکنه .)

(۳) برهان قاطع به تصحیح و اهتمام محمد عباسی ص ۴۸۶ و به اهتمام داکتر محمد معین ج ۱ ص ۳۰

(۴) فرهنگ رشیدی به تحقیق و اهتمام محمد عباسی ص ۶۶۲

(۵) به نقل برهان قاطع با اهتمام داکتر معین ج ۱ ص ۳۰ مقله مه

کبک دري . قراریکه از نوشته ساي نويسندگان قدیم بر می آید این زبان (پهلوي و فارسی) خوانده شده و بنام ساي لغت دري لفظ دري و فارسی دري یاد شده است و مولفان لغت و تاریخ از قدیمترین زمان (زبان دري) را متعلق به خراسان (۱) قدیم و خاصه شهر ساي بلخ مرو بدخشان و کوزگان دانسته اند کلمه دري را گاهی به فصیح نیز تعبیر کرده اند و قتیکه دري میگویند مواد اندالنت فصیح میبود و صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم مکرر باین معنی اشاره کرده است (۲) قدر مسلم اینست که شهر ري سرحد و خط فاصل بین زبان دري و پهلوي جنوبی (۳) بوده است چنانکه میبینیم در قرن سوم گویندگان در ((بلخ)) ((نرات)) ((بخارا)) و ((بیستان)) پدید آمدند و بنیان ادب دري را گذاشتند اما در زمین اوآن یک بیت یا یک رساله و یا یک کتاب در سراسر ایران امروز بزبان دري بوجود نیامده است و اصولاً هم نباید باشد و احیاناً اگر کتابی دیده شده بزبان پهلوي

(۱) خراسان : نام قدیم افغانستان امروز است در قرون وسطی که در دوره های مختلف تاریخی حدود و شعور سیاسی آن در تحول میبوده است . بطور عموم شهر ننگ نرات مرو بادغیس بلخ فاریاب گوزگان بلخ یا جوزجانان یا جوزجان (سرپل امروزی) طوس نیشاپور دامغان مشهد و گنجا ماوراءالنهر شامل قلمرو خراسان بوده است خراسان در لغت بمعنای مشرق آمده است چنانکه این ابیات فخرالدین

اسعد گرگانی از مثنوی ویس و رامین وی دال بر زمین معنی میباشد :

بلطف پهلوي سر کس سر اید خراسان ان بود کزوي خور اید

خراسان راست معنی خور ایدان کجا زوخر بر اید سوي ایران

(۲) المعجم فی معاییر اشعار العجم

(۳) باید توضیح کرد که پهلوي جنوبی یا ساسانی از پهلوي اشکانی (شمالی یا

پارتی) فرق دارد و این اختلاف اندک پس از کشف آثار زبانهای پهلوي اشکانی و سندی از خرابه های شهر تورقان (شهری بوده است در ترکستان چین که مرکز مانویان شرقی بوده و بعد از هجوم مومل ویران شده و بتدریج بیک روی انرا پوشانیده است .)

اشکار شد و پهلوي دو مفهوم جداگانه پیدا کرد . بصورت عموم اختلاف این دو پهلوي

را بدینطور مترادف قرار داده اند : _____

بصورت عموم اختلاف این دو پهلوي

(۴)

ساسانی (پارسیک) طوری و سایر لجه های محلی آن سرزمین بوده است در قرن (۴) که مشعل دري در دارالملك غزنه نویسنده بلخ شاعر کوزگانان و بازارهرا فروزان بود کوچکترین اثری در غرب شمال و جنوب غربی ایران امروز بزبان دري به دست نیامده است (۱) در قرن پنجم ناصر خسرو بلخی در سفرنامه خود مینویسد: ((در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیدو میگفت اما بزبان دري نیدو نمیدانست. پیش من آمد دیوان منجید و دیوان دقیقی بلخی را آورد پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند (۰۰۰)) (۲)

قطران که خود از شعرای بزرگ و بلند طبع است در توجیح بندی که شاعران او را بر شد بدن بر شعراء متمم کرده اند افتخار میکنند که من باب سخن

الف - پهلوی اشدانی راساً بزبان اوستایی ارتباط دارد در حالیکه پهلوی ساسانی نخست به فارس باستان و بعد از آن به زبان اوستایی تعلق میگیرد.

ب - ساجده رواج پهلوی اشدانی (افانستان و سرزمین که در آن به پهلوی ساسانی مروج بود ایران بوده است.

ج - رسم الخط این دو زبان با هم سفید که هر دو آرامی اقتباس شده با هم اختلاف میداشته است.

د - پهلوی اشدانی در قرن اول هجری در افانستان از تکلم افتاده در حالیکه پهلوی ساسانی تا قرن چهارم و پنجم هجری (بقول دکتر صفا تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۱۱۲) در ایران رواج داشته است.

(۱) تاریخ ادبیات دري تألیف دکتر جاوید ص ۶۰ چاپ گستر مدیرت نشرات پوهنحص ادبیات سال ۱۳۳۶.

ناگفته نباید گذاشت که این عقیده یعنی زبان و ادبیات دري برای نخستین بار در

افانستان بوجود آمده است در کتاب History of Iranian Literature

(صفحه ۱۳۳) اثر یان ریگا نیز تأیید گردیده است و دکتر ذبیح الله صفا در

تاریخ ادبیات خویش (ج ۱ ص ۱۴۲) بواقعیت عقیدت بالا نیز محترف است.

(۲) سفرنامه اثر ناصر خسرو قبادیانی بلخی صفحه ۸

چاپ تهران.

گفتن دري را گشوده ام و اين ميرساند که پيش ازو در اذربايجان شاعر دري گويي نبوده است :

گر ما بر شعر گويان جهان رشک امدی
 من در شعر دري بر شاعران نگشاد
 در قرن ششم گویندگان ديگري چون خاقانی نظامی بزبان دري طبع از ملی گرفتند
 و بدليلی که مجال ذکر آن نيست اين زبان براي آنها زبان کسی بوده است .
 سدي نخستين گوینده شيراز است که در قرن هفت اثر جاويدانی خود را بزبان
 دري نگاشته است و مسلماً زبان بوجه و بازار وي لجه ديگري غير از دري بوده
 است که قطعاتی نيز بدان لجه دارد و اين امر در باره حافظ نيز بدینقرار است (۱)
 (۱) . براي تفصيل بيشتري رجوع شود به مقاله افسانستان يا سد زبان دري .
 کلمه (دري) يا فارسی دري در اشعار گویندگان قديم و جديد
 مکرر دیده شده است در اینجا فقط بچند مثال شعري اکتفاء ميشود :

کليله بتازي شد از چله سوي
 بدینسان که اکنون همی بشنوي
 بتازي نمی بود تا گناه نصر
 بدانگه که شد در جهان شاه نصر
 گرانمایه بوالفضل دستور (۲) اوي
 که اندر سخن بود گنجور اوي
 بفرمود تا فارسی دري
 بگفتند و کوتا شد داوري
 گزارنده را پيش بنشانند
 همه نامه سرودگی خواندند
 هموراست :

یکی تازه کن قصه زردنشت
 بنظم دري و بخط در شت
 ناصر خسرو قبادیانی بلخی گوید :
 من انم که در پای خوکان نریزم
 مر این قیمتی در لفظ دري را

(۱) افسانستان يا مهد زبان دري ص ۱۳۲ تا ۱۳۳ سال ۱۳۳۱

(۲) کلمه دستور در متون قديم بمعنی وزير آمده است . دستور که جمع آن

دساتير است بمعنی اجازه فرمان و ايمن و روش نيز میباشد .

سنایی غزنوی چنین گفته است :
 شکر لله که ترا یافتم ای بحر سخا
 از تو صلت ز من اشعار بالفاظ دري
 فرخی سیستانی گوید :
 دل بدان یافتی از من که نردانی خواند
 مدحت خواجه ازاده بالفاظ دري
 نظامی راست :

منی در خروش آورد پسرده
 غزلنای دري اغزاز کرده
 حافظ شیراز گوید :
 چو عندلیب فصاحت فرود شد ای حافظ
 تو قدر او بسخن گفتن دري بشکن
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
 که لطف طبع و سخن گفتن دري دانند

مقدمه شاهنامه ابو منصوري ۳۴۶ هـ که قدیمترین نثر فارسی است (۱)
 و پس از آنکه بنثر آورده بودند سلطان محمود سبکتگین حکیم ابوالقاسم
 منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دري بشعر گردانید و چگونگی آن بجای خود
 گفته شود

از ترجمه تفسیر ظهري ۲ ۳ هـ :

این تفسیر بزرگیست از روایت محمد بن جریر طهري ترجمه کرده بزبان
 پارسی دري راه راست (۲)

از دانشنامه علایی ابن سینا متولد ۳۷۰ :

((. . . . که باید مرخادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بیارسی دري
 که اند روی اصلاح و نفعی پنج علم از علمای حدمت پیشنهاد کنند اورم بسا
 مختصی و

(۱) اصل این شاهنامه که بنثر بوده از میان رفته است و تنها مقدمه آن در دست
 است که مدتاً مقدمه شاهنامه منظوم فردوسی بود که بعد از زمان بایسنر میرزا
 آن مقدمه را برداشتنند و مقدمه ایرا گشته بامر بایسنر در حدود ۸۲۹
 نوشته شده بود بجای آن گذاشتند

(۲) راه راست : یعنی دري ساده و همه کس فهم .

قدیمترین سخنسرایان زبان دري

پرواضح است که قدیمترین نغم و نثر دري که تا حال سراغ میتون کرد یا در افغانستان و یا در ماوراءالنهر بمیان آمده است اما درینکه نخستین شعر زبان دري کدام و گویندگان آن کیست سخن بسیار است. اگر زبان دري را دنباله زبان پهلوي اشذانی ندانیم و عقیده کسانی را که گویند پهلوي اشذانی همان زبان دري است بپذیریم کمترین آثار نثري و نظمی این زبان حدود دوهزار سال میوسد و سونه آن منسومه درخت اسورید و دوقباله ملك و باغ خواهد بود که بروي پوست او نوشته شده است (تاریخ کتابت ۱۲۰ ق م) در غیر اینصورت راجع به قدیمترین گوینده شعر دري و شعر آن عقاید گوناگونی ابراز شده است که ما در اینجا عصاره آخرین تحقیقات خاورشناسان و دانشمندان مناصر راده طرف قبول جمهوری از محققان است ذکر میکنیم.

نکنه ایراکه بلین در نسر داشت اینست که شعر سجایی را از شعر عروضی جداکنه باید تحقیق کرد. برای تحقیق در باره نخستین شعر سجایی که به اصطلاح سمان تراپه و تصنیف امروزي است بختترین ماخذ ومدارك كتب و مورخان عرب است. درین تواریخ گاهی اشاراتی بوجود شعر دري شده است ولی خود آن قضاات را ذکر نکرده و در بعضی آثار دیگر هم روایات و هم اشارات در دو نقل شده است مثلاً برای مثال مورد اول در تاریخ طهری منسوب بسه ابی جعفر محمد بن جریر طهری متوفی ۳۱۰ ص ۱۳۸۸ سلسله سوم چاپلیدن اشاراتی هست بدینقرار:

((حکایت کرد مرا که در مراغه جمعی از پیوان انجا اشار دري از ابن الهمیث برای او خواندند)) و مرادش محمد بن الهمیث بن جلیس متوفی ۲۲۵ است.

یا قوت عمومی نیز در کتابش (۱) از اشار ابوالاشعث قمی خبر میدهند. مسعودي در کتاب التنبيه و الاشراف ص ۷۴ چاپ لیدن مینویسد که

(۱) معجم الادبا ص ۴۲۱ جلد دوم چاپ لیدن

زاننده رود رود خانه قشنگی است و مردم در خموشی آن بسیار اشعار گفتند .
 در تاریخ بینقی (تالیف ابوالحسن علی بن زید بینقی سال تألیف در حدود ۸۸۸)
 آمده است قدیمترین شاعریکه در بینقی به دري شعر گفت محمد بن سعید
 بینقی است که او را دیوان اشعاری بوده است که مسلماً از (۳۱۷) پایین تر نیست .
 اما قسم دوم اشعاریکه هم از آن خیر داریم و هم آن آثار بدست ما رسید
 که عبارت است از اشعار هجایی و عروضی ایکه در کتب عربی یا دري ذکر آن رفته
 است یکی از آن متعلق به (۶۰-۶۱) یعنی مقارن شهادت امام حسین (رض) و خلافت یزید
 بن معاویه (۶۰-۶۱) است که کوینده * آن از نژاد عرب ولی خود شعر دري
 است و دیگر در سال (۱۰۸) در زمان هشام بن عبدالملک سروده شده است و این
 شعر با بحر رجز مطوی مخبون برابر است . (۱) جامعیت متوفی (۲۵۵هـ) در کتاب
 الیاب والتبیین ص ۶۱ جلد اول چاپ مصر و این قتیبه متوفی (۲۷۰) در طبقات
 الشعراء ص ۲۱۰ چاپ لیدن و طبری متوفی (۳۱۰) ص ۱۶۲ و ابوالفرج اصفهانی
 متوفی (۳۵۶) در کتاب افغانی ج ۱۸ صفحه ۱۷ این دو فقره * بالا را چنین ذکر
 کرده اند :

و قتیکه عباد بن زیاد در زمان خلافت یزید بن معاویه بحکومت سیستان
 منصوب گردید یزید بن مفرغ که شاعر بود نیز خواست تا با او به سیستان
 برود . عبیدالله بن زیاد برادر عباد او را مانع شده و گفت که برادرم بحکومت
 می رود و شاید نتواند چنانکه باید از تو نگهداری کند و این امر بر تو گران آید
 ترسم خانواده * ما را جامه * ننگ بیوشانی اما ابن عباد تمسک کرد که چنین
 نند اگر اتفاقی افتاد با او بنویسد یا سخن به سیستان آمد و چنان شد که
 عباد به جنگ و خراج مشغول گشت و نتوانست با او بپردازد ابن مفرغ شروع
 کرد سجو گفتن و به برادرش عبیدالله چیزی نوشت و خلاف عهد کرد . عباد
 ازین رفتار و دردار ابن مفرغ خشمگین شد و او را به زندان افکند . ابن مفرغ
 پس از مدتی از حبس فرار کرد از شهری به شهری می گشت و هجو ال زیاد میگفت .

(۱) بحر رجز مطوی مخبون (مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن) میباشد مانند :

مطرب خوشنوا بگو تازه بنوا نو بنوا باد * دلکشا بجو تازه به تازه نو بنو

(قافیه و عروض تألیف استاد بیتاب)

آخر الامر دستگیر شد عیدالله ابن زیاد او را با گربه خوک و سگن بیک بند بیست و نیند (۱) باو نوشانید و در نوچه نای بصره گردانید کودکان در قفای او فریاد میزدند و به دری میپرسیدند این چیست ابن مفرغ به دری میگفت :

ابستو نیند است عضارات ذیب است

سمیه رو سپیداست

این شعر در نسخ بالا به اختلاف ضبط است و سمیه نام مادر زیاد است گه در جاهلیت از فاحشه مابود و روسپید که به طنز باو میگفت همان روسپی است که امروز بمسئنی فاحشه است (۲) اما فقره دوم طبری در حوادث سال ۱۰۸ هجری (صفحات ۰۴۹۱-۱۴۹۴) گوید که ابو منذر اسد بن عبدالله القسری حاکم خراسان به ختلان لشکر کشید و از حال خاقان ترد شکست خورد و ببلخ گریخت کودکان در نوچه مادر دنهال او صدا میزدند :

بررتباه امدیه

ازختن امدیه

خشک و نزار امدیه یا بیدل فواز امدیه

ازار از اواره باز امدیه

این بود مطالبی که از آثار عربی التقاط شد و از ایندماکه بگذریم نخستین شعر دری را به بصرام گور نسبت میدهند (بصرام گور که به بصرام پنجم مشهور است از سال ۴۲۰-۴۳۸) میلادی سلطنت کرده و زندگی پرتنعمی داشته است)

مسعودی در مروج الذهب ص ۲۷ مینویسد که بصرام اشعار عربی و دری

(۱) موضوع وجود حروف ذال در زبان دری و قواعد آن از قدیم تا امروز طرف بحث محققان ادب بوده است و چگونگی استعمال آنها در طول اصحاح در نظم و نثر بیان کرده اند . تفصیل این موضوع در مقاله سرگذشت حرف (ذال) اثر پوساند جاوید منتشره شماره ۵-۶ سال ۴۴۴ مجله ادب و مقاله سرگذشت حرف (ذال) اثر دنتور جعفری منتشره شماره ۳-۴ سال ۳۴۵ مجله ادب از نثر گذشتانده شود .

(۲) شرح این قضیه در بسیاری از کتب قدیم ضبط است غیر از کتب متذکره بالا جهت وضاحت بیشتر این موضوعه در تاریخ سیستان (ص ۶۵) و شعر در ایران اثر ملک الشعرا بخارا (ص ۳۹) و مقاله چهارم از بیست مقاله قزوینی و تاریخ تطور شعر فارسی اثر ملک الشعرا بهار (ص ۲۰) رجوع شود .

زیاد دارد و عوفی مدعیست (جلد اول ۱۱۶) که دیوان بصرام را در کتابخانه سرپل بازار چه بخارا دیده است. شالمی صاحب غرملوط الفرس (۴۰۸ تا ۴۱۲) باز همین موضوع را تکرار میکنند ابن خرداد به در المصالح والمآلک (۱۱۸ چاپ لیدن تاریخ تالیف ۲۳۰) بید قطعه شعر یا نثر مسجع بصرام اشاره میکنند:

من شیر شلنیه و منم بصرام یله

(شلنیه نام یکی از بناد دمارند است) از عبیدالقاسم بن ساهم سروری (۱۵۰-۲۲۲) روایت شده که بصرام گور روزی در مرقع کشتن شیری این شعر را گفت:

منم ان پیل دمان و منم ان شیر یله نام بصرام موا و پدرم بوجیله

(بدین ترتیب منشاء روایت از ابن خرداد به قدیتر میشود) تذکره نویسان قدیم و متأخر شعر بالا را با مختصر اختلاف در نلمات و روایات وی همیشه بدین وزن و قافیسه چنین ضبط کرده اند:

منم ان شیر دمان و منم ان بصرام یله نام من بصرام گور و نیتیم بوجیله (۱)

در اینکه بصرام گور اولین شعر در این نکته است و این بیت هم او است و نیست تقریباً هیچگونه شباهتی وجود ندارد و بدلیل زیر:

نخست اینکه بصرام پنجم بنام بصرام گور نیگفته و اصل نام او و بصرام است که در زبان دري بصرام شده است. دنیه که مخصوص عربناست و بیشتر از اسم فرزند اخذ میشد معمول آن زمان نبود و اعیاناً اگر وجود گنیه را قبول کنیم بوجیله کنیت عجیبی میشود مخصوصاً نیت به اسم نوه و انتم بدینیه. تانیث و باز هم برای یک شاهزاده. سالها بحر ترتیب باغلب احتمال شعر در زمان بصرام شاید بزبان وجود داشت و در اینکه خود بصرام شاعر زبان پهلوی بوده شاید بتوان حدسی زد ولی به تحقیق این شعر از بصرام نیست البته به موز آن شعر نسبت شده را تحریف کرده و به اوزان عربی به لفظ دري نزدیکتر ساخته اند.

دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی در تذکره الشعراء ص ۲۶ سال تالیف ۸۶۲ پس از انتساب نخستین شعر دري به بصرام از ابو جاسر خاتونی ذکر میکند: ابو جاسر

(۱) جمت مزید معلومات در خصوص اشعار مختلف شعر منسوب به بصرام به تنب شعر

در ایران اثر طرد الشعراء ص ۲۸ و تاریخ تطور شعر فارسی اثر بشار ص ۲۶-۲۷

مواجهه شود.

خاتونی گفته که به عهد عضدوله دیلمی سنوز قصر شیرین که به نواحی خانیقین است
 بکلی ویران نشده بود و در دسات ان قصر نوشته یافتند که بدسنور دری قدیم است
 و ان اینست :

هژیر (۱) بکیدان انوشه (۲) بمزی جمان را بیدار توشه بمزی

پس از ان داستان مروف ایجاد رباعی رامیاورند که چگونه پسر یسوقوب لیث در

حین جوزبازی این مصراع را گفت : غلتان غلتان همی رود تالاب گور

دیگر قطعه ایست از ابوینبی السیاس بن ترخان در خصوص شهر سمرقند که

در کتاب ابن خرداد به آمده بدینقرار : (۳)

سمرقند بند منب بدینت نه افکند از شاش ته بنی همیشه خسی

سمرقند اباد که ترا بدینحالت افکند تواز چاج بهتری همیشه تو خوبی .

ابوالینبی در خدمت ال برمل میزیسته اصل فارسی زبان بود و بزبان

عربی نیز شعر میگفته مجمل التواریخ و القصص (سال تألیف ۸۲۰هـ) در شرح

حال نظامی چتر زان دختر بعمین گوید : وندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و

درم نوشتند بخور بانوی جمان سزار سال نوروز و مسرگان (۴) بعض دیگر

(۱) هژیر (هژیر) بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر درنده از ((کشف))

و ((منتخب)) و ((مدار)) و ((سراج)) و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مردم

گویند خطاست . (فیثات اللغات ص ۵۴۹ چاپ کانتیه)

(۲) انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشا و خزم و خوشحال باشد و شراب انگوری

رانیز گفته اند و نام عمه شاهچهر هم است و پادشاه نوجوان رانیز گویند و بمعنی افرین و

بارک الله هم آمده است که بدری طوبی و مرچیا خوانند و بضم اول نیز گفته اند .

(برسان قاطع ص ۱۳۵)

(۳) شاش نام شهریست مشهور به چاج و از انجا کمان خوب اورند (برسان قاطع ص ۶۹۵)

(۴) نوروز و مسرگان نام دو جشن بزرگ و مروف اریاییان باستانست . نوروز در اول سال و

مسرگان در آغاز فصل خزان باشد . برای مزيد معلومات در باره چگونگی تجلیل ازین اعیاد

و جشنها به کتب (اثار الباقیه عن القرون الخالیه تألیف بیرونی ترجمه زاخاوو فرسنگهای

دری رجوع کنید)

تدیمیترین شعر دري را به ابوالحضر ححیم بن اسود سندی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بود :

اسوي کوهی در دشت چگونه دوداً چون ندارد یار بی چگونه روزاً

صاحب المعجم فی ملیو الاشعار الصجم زمان زو را (۳۰۰) تجری میداند . اگر این تاریخ درست باشد به تحقیق این شعر قدیمیترین شعر دري نیست چه اغلب شعرای طلا هری و صفاری مقدم بر اوست و ححیم همانست که ابونصر فارابی (متوفی ۳۲۹) ذکر او را در کتاب خویش آورده و گوید که شعر او را نه التي در مسیقی است غیر از او کس نمیتواند زد .

در کتاب تاریخ سیستان نیز یک قطعه شعر قدیمی بنام سرود کرکوی در سنایاش اشتهار کرده کرکوی (۱) سیستان نقل شده که نزدیک به لوجه دري و مقارن با وراسلم گفته شده است و مسلماً از قطعات قدیم دري است .

فرخنده بالا روش	خنیده گرشاسپ نموش
نمی پرست از نموش	نوش کن می نوش
دوست بد آنکوش	بافرین نهاده گوش
دشمنه نیکی گوش	که دی گدایت و دوش

شادنا خنا یگانا بافرین شاهی

ترجمه ان اینست - افروخته باد روشدایی مشهور باد رهان گرشاسپ

(۱) کرکوی با کرکویه نام محلی بوده است در سه فرسنگی شهر زرنک (زرنج) در راه دترات و نام یکی از دروازه شایان شهر نام بوده که از آن به سوی کرکوی میرفته اند . در تاریخ سیستان بروایت از کتاب گرشاسپ ابوالمؤید آمده است که چون کیخسرو با رستم به اندر بلایجان رفت و بشاهی رسید بعد برای خونخواهی سیاوش به ترکستان رفت و افراسیاب را فراری کرد . افراسیاب در دوهی مقام گرفت و بیاری جادوگران تا دو فرسنگ پیرامون خود را تارک کرد که بر او راه نیابند . کیخسرو نتوانست در تاریکی برود و بر سید گرشاسپ که در کرکوی واقع بود ملتجی گردید . ایزد تنالی روشنایی پدید آورد که تاریکی را از بین برد و کیخسرو بر افراسیاب موفق شد و سپس نگاه کرکویه را ساخت و گویند اثر آن نموش گرشاسپ است و دلیل میاورند بر آن سرود .

(تاریخ تطور شعر فارسی اشعار الشعرا سنار پاورزی ص ۱۲)

همی پرست از جوش نوش کن می نوش دوست بدار در اغوش
 بافرین نه گوش همیشه به نیکی بپوش که دیروز و دیشب گذشت
 شما خدایگانا با افرین شاه دستی .

علاءالدین دده در کتاب مفاصله الاولیل و مسامره الاواخر و همچنین
 صاحب روضات (ص ۲۴۹) از کتاب الوسایل الی مصرفه الاولیل جلال الدین سیوطی
 متوفی (۹۱۱ هجری) که آنرا از کتاب اسیوطی ابو سلال عسکری متوفی (۵۳۶۵)
 نقل کرده ذکر می کند از نخستین شاعر دری کرده گوید :

((اول من نظم شعر الفارسی ابوالعباس بن جنود مروزی) که بروایت سیوطی مرد
 فقیه و ادیب بود پس بدین ترتیب عسکری و بعداً سیوطی به نقل عسکری نخستین
 گوینده شعر دری ابوالعباس را میدانند و بعد از آن عوفی در لباب الالباب
 مینویسد موصی که مامون به مرو آمد ابوالعباس که ذوالسانین بود (یعنی در شعر
 دری و عربی دست داشت) او را قصیده ای به دری گفت که مطلعش اینست :
 ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین (۱) گسترانیده بحدل وجود در عالم پد
 و باز گوید :

مخالفت را تو بنا بسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
 کس بدین موال پیش از من چنین شعری نکفت موزبان را هست تا این نوع بین (۲)
 لید از آن گفتم من این مدحت ترا تا اینست گوید از حمد و ثنای حضرت تو زیب و زین (۳)

در صحت و سقم این مطالب عقاید و نظریات فراوان وجود دارد برخی دلیل
 اتمهار میکنند و برخی علیه آن که خلاصه آنرا ذیل نقل میدنیم :
 اولاً اسلوب سخن طرز نام و مله بندی باید مشلق به قرن پنجم باشد و بسید
 است کلامی بدین معنی و جزالت نخستین شعر دری باشد . رعایت مسائله و موازنه
 در دو کلمه شایسته و بایسته دلیل دیگری بر جعلی بودن آنست . بعضی این دلیل
 را چنین رد میکنند که اشای چنین قصیده متین و جزید از یکنفر شاعریکه مسلط
 به عربی و دری بود و دارای ذری سلیم باشد بسید نیست . موازنه و مماثلت صنعتی

(۱) کلمه ایست عربی تشبیه (فرقد) دو ستاره نزدیک قطب شمال و آن دو ستاره پیشین از صورت بنات النفش

کوچک (دبانه) باشد . (فرهنگ فارسی تالیف دکتر مسین ج ۵ ص ۱۳۴۲)

(۳) زهی بمانی زینت بکار رفته است .

از سذایح بدیع است و به کار بردن آن توسط کسیکه از اشعار عرب اطراعات کافی دارد هیچگونه استبعاد ندارد و ضمناً ممکن است یک نفر صاحب ذوق سلیم بطریق اینکه با علم بدیع اشدایی داشته باشد چنین ماثله در گفتار و اشعار به کار برود؛ ثانیاً مامون در ماه جمادی اول سال ۱۶۳ وارد مرو شد و در ۱۶۸ پس از قتل امین بخلافت رسید و پیش ازین چون ولیعهد بود او را امام میخواندند پس خطاب کرده به صیبه خلیفه نشانه عدم صحت انتطابق شعر است بنا وضع تاریخی اما این نفته راهم نباید فراموش کرد که شاید شاعر خواسته شایستگی او را برای خلافت نشان دهد (باعتبار ماسیکون) و این خود دلیل آن نمیشود که او در آن حال حتماً باید خلیفه میبود و هنگامی که کاتبی کاتبی را با او امامت را خلافت ندرده باشد. ثالثاً مولفان شعر زیر (کس بدینموال . . .)

را دلیل چنین جعلی بودن آن میدانند و میگیرند مخصوصاً برای چنین موضوعی وضع گردیده این دلیل را چنین رد میکنند که خود این دلیل عین مدعاست و شاعر این مطالب را چگونه اداء میکند که دلیل در جعلی بودن آن نمیشود.

رابعاً مامون با آنکه مادرش فارسی بود بسید به نظر میرسید که زبان دري را بدین درجه بفهمد و چنین شعری را ادراک کند مگر اینده بخویم مامون در غول افامت خود بخراسان بازبان دري و بیان آن اشا شده باشد.

خامساً - عروض عربی توسط خدیل بن احمد فواسیدی متوفی (۱۷۵) وضع گردیده و بسید است که مؤده سال پس از وفات او باین درجه شایع شده باشد که در خراسان شاعر زبان دري انرا بکار برد و به بحر رمل مشمن مقصور (محدول) (۱)

(۱) رمل بمعنی بوریا بافتن است چون دیگر ارکان این بحر را دو سبب در میان گرفته گویا بنمدیگر بافته شده اند مثلیکه بوریا را بریسمان میبافند یا آنکه رمل ماءخوند از رملان است که نوعی از دوفدن شت است چون ایمن بحر از کثرت سبب سبب سبب خفیف به شعرت و شتاب خوانده میشود بنا بر آن رمل فامیده شد.

وزن بحر رمل مشمن مقصور (فاعرتن فاعلتن فاعلتن فاعرت) میباشد.

(مفتاح السمون در قابغیه و عروض تالیف)

ملد الشعراء استاد بیت (۲۲)

شعر بگوید اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که خلیل بن احمد عروضی را وضع نکرده بلکه آنرا تدوین کرده است چنانکه شعرای جاهلی همه باین صورتیکه خلیل بن احمد بعد از آن تدریس کرد شعر گفته اند و بعضاً بسا شعرا که پیش از آن شعر گفته و عروضی نمیدانسته اند و از طوطی دیگر عروضی مثل شعر نمیتواند مخصوص قومی باشد.

سادساً - اینکه عوفی در حدود (۶۱۷) یعنی پیش از چهارصد سال از عصر مامون این را نقل کرده است از متقدمان و ماسرا عوفی مانند رشیدالدین و طواط نظامی عروضی - شمس قیس رازی هیچگاه مترس این ففره نشده اند. سکوت دیگران و ذکر عوفی دلیل دیگری در عدم سحت انتساب است البته این موضوع در بالا ثابت شد که پیش از عوفی ابو دهل عسکری و سیوطی این موضوع را ذکر کرده اند.

سابعاً - کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل دیگر برجلی بودن است چه اگر بکیفیت ورود کلمات عربی نظر بیندازیم می بینیم که در قرن دوم تاثیر عربی در زبان دري کم است و متجاوز از مقدار کم کلمات دینی و مذنبی نیست چنانچه در اشار قرن سوم و چهارم از پنج در صد تجاوز نمیکند که انهم بیشتر کلمات دینی - اداری و سیاسی است که در دري مصادلی نداشته است در صورتیکه در شعر بالا مثلاً کلمه «(ید)» و انهم بصیغه «تثنیه نشانه» است که این شعر متعلق بان دوره نباشد برای رد این دلیل چنین استمار میکنند که چون مدوح اصلا عرب است شاعر برای اینکه شعرش بیشتر مفهوم شود و خاصه که خود از ادب عرب بهره «نافی» داشته است برغم دیگر شعرای عماري و سامانی خواسته بیشتر کلمات عربی بنکار ببرد و یا بصورت طبیعی بنکار برده است.

بسر ترتیب این بود که مخافت و موافقان در باره «قصیده» ابوالعباس مروزی و آخرین نظریه در باره «این قصیده» اینست که یا این قصیده در قرن ششم گفته شده و یا اینکه ابوالعباس را شعری بوده در مدح مامون غیر ازین قصیده و مسلماً ان شعر باید از جنس اشعار کودکان بلخ و یا ابوالینسی بوده باشد (۱)

(۱) تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح اللیله سفا ج اول ص ۱۷۸ طبع چهارم سال ۱۳۴۲ و تاریخ ادبیات جلال حمایی ج ۱-۲ ص ۵۰۴-۵۱۱ طبع تهران ۱۳۴۰

نظامی عروسی در مجمع النوادر (چهارمقاله سال تالیف ۵۵۰) در مقاله دوم در
 ذیل عنوان صلاحیت شعر و شاعری مینویسد: ((احمد بن عبدالله خجستانی را
 پرسیدند که تو مرد خربنده بودی یا مبروی خراسان رسیدی گفت بیادغیس در
 خجستان روزی دیوان خندله بادغیسی منی خواندم باین دو بیت رسیدم:
 مدثوی گو بام شیبر در است شو خسر کن ز کام شیبر بجوی
 یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی^(۱)
 محمد بن عوفی این شاعر را از شرای ال ظاهر (۲۰۵-۲۵۱) شمرده است
 تاریخ گزیده در فصل دوم از باب چهارم در ذکری از پادشاهان سامانی عین
 حکایت و شنیدن آن دو بیت را بسامان خدا وجد سامانیان نسبت میدنند ولی
 گوینده را اسم نمی برد. وفات خندله بادغیسی را مجمع الفصحا (۲۱۹) و بعض
 (۲۲۰) نوشته اند. تاریخ سیستان (تالیف در حدود ۴۴۵ و ۷۵۵) که مؤلف
 یا مؤلفان آن معلوم نیست در صفحه (۲۰۶) در رفتن یعقوب به شرات و گرفتن شری
 مینویسد که شعرا او را به تازی شعر گفته اند چون شعر برخوانند یعقوب در
 نیافت محمد و صیف سکری حاضر و دبیر رسایل او بود و ادب نینو دانست و بدان
 روزگار نامه در پی نبود پس یعقوب گفت چیزیده من اندر نیابم چرا باید گفت
 محمد و صیف پس شعر در پی گفتن گرفت او شعر در پی اندر عجم او گفت و پیش از او
 دیگر کسی شعر نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان بود و بساز
 گفتندی بطریق خسروانی و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان
 بتلزی بود و ممکن را علم صرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد نه او را
 بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر او شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله
 البشاری (که شاید خارجی باشد) و او عالم بود و تازی دانست شرای او تازی

(۱) در بعضی نسخه ها (چو مردانت مرگ رویا روی) ضبط شده است مانند مضمون
 معروف خندله (متوفی در حدود ۲۱۰ قمری هجری) که مضمون شعر از گلشوم بن عمرو
 و عتابی است که در عهد عباسیان میزیسته و گفته است

فان جسیمات الامور منوطه
 و بروایتی فی بطون الاساود
 بهستقو دعوات فی بطون انوار

گفتند روسای او بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند چون یعقوب زنبیل (رتبیل) عمار خارجی را بهشت و شهری را بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را بدست محمد یعقوب زنبید بن وصیف این شهر بگفت:

ای امیرپ که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و سگانند و غلام (۱)
ازلی خلی در لوح که ملکی بدید	به ابی یوسف یعقوب بن لیث تمام
به لتام (۲) آمد زنبیل لتی خورد به لنگ	لتره (۳) شد لشدر زنبیل هباگشت دنلم (۴) (۵)
لمن الملك (۶) بخواند ی تو امیر ایقین	یا قلیل الفته (۷) کت داد دران لشدر کاه
عمر عمار ترا خواست و زوگشت بسری	تیغ تو کرد میان دودام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوع بز	در اکارتین (۸) از سر او باب طعام (۹)

محمد بن وصیف قطعه دیگری نیز دارد که به سبب شدت رافع بن سرشمه و قتل او در سال (۲۸۳) گفته است (س ۲۵۳ تاریخ سیستان) و این قطعه را بسد از گرفتار عمرو بن لیث بدست اسماعیل سامانی (۲۸۷) ساخته و نزد او فرستاده است:

کوشن بنده سبب از رنجش است	دار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود از سفت ایزد است	بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکیست

-
- (۱) مصراع دوم بیت اول را اینطور ضبط کرده است:
- بنده و چاکر و مولای و سگ و بند و غلام
- (۲) لتام نام یکی از دروازه های قصر یعقوب بن لیث بود.
- (۳) لتره: بی-وده بیکاره یا از کار افتاده.
- (۴) ثبا: ویران
- (۵) کنام بضم کاف بمنای جایگاه شیر است و بمفهوم عام پناهگاه منی میدند.
- (۶) اشاره است به ایه کریمه: *لین الملك الیوم لله الواحد القهار* (مکر استپاد شاهی انروز مرخدای واحد قاهر راست)
- (۷) اشاره است به ایه کریمه: *کم من فته قلیله غلبت فته کثیره* بازن الله (بساکروسی اندک بر گروهی بسیار بدستور خدای غالب شدند)
- (۸) اکار: یکی از دروازه های شهر زرنج سیستان شود.
- (۹) طعام: یکی از دروازه های شهر زرنج بود و بقول اصطخر این دروازه از دروازه های دیگر شهر مذکور آبادتر بود.

(در سوره نور : فاستقسم کما یمنی استوار باش خوریده بر تو ام شده)
 دیگر از شعرای صفاری بسام درد است که از جمله خوانج (۱) بود و به سجع نزدیک بود.
 یعقوب آمده بود چون طویق و بیف بدید شر گفتن گرفت را دیب بود و حدیث
 عمار درین شر یاد دند .

هر که نبود او بدل متنم
 عمر ز عمار بدار شد بسوی
 دید بلا بر تن و بر جان خویش
 بکه حرم کرد عرب را خدای
 هر که در آمد همه باقی شدند
 یکی دیگر از شعرا صمد بن مخلد
 شر را بوی نسبت میدهند .

بر اثر دعوت تو کسود نسیم
 گلوپ خراف آوردت الاجرم
 گشت ببالم تن او در الم
 عهد ترا کرد عزم در عجم
 باز فنا شد که ندید این حرم

سگزی است که او مرد فاضل و شاعر بود و این
 شر را بوی نسبت میدهند .

جز تو نژاد عوار و ادم نگشت
 معجز پیغمبر مکی تویی
 فخر کند عمار روزی بسزرک (۵)

شیر نمادی بدل و بر منشت (۲)
 بگنش (۳) و بمنش و بگوش (۴)
 دوستانم من که یعقوب نشت

(۱) خوانج یا حورریه بر نایفه ای افغان میشود که پس از بیکه (بیکه) (بیکه) بر
 حضرت علی (ع) شوریدند و از تقوی دو نفر حکم انکار نمودند و گفتند : ...
 فقط برای خدا است و بسوری (حورراء) و (نحروان) رفتند . خوانج به روایت معری
 صاحب کتاب الخطط به بیست فرقه تقسیم میشود که بنام سایی (ازارقه نجدات
 صفیرم که ایشا نرا زیادیه و نکار نیز مینامند - میمونیه حازمیه یزیدیه و غیره)
 یاد میشوند این غایفه در نواحی مختلف قلمرو اسامی طرفداران و پیروانی داشته که در دور
 (۲) بنی امیه سیستان نیز یکی از مراکز عمده خوانج بشمار میرفت .
 (۲) منشت : اصل کلمه منش است که بمعنای خوی خلت نناد ول است . حرف (ت)
 در آخر ان بنا بر مقتضای وزن و قافیه اضافه شده است .
 (۳) کنش بمعنای کردار است .
 (۴) گوش (بضم اول و کسر ثانی و سکون تن) بمعنای گفتار میباشد و این مصراع اشاره است
 به این قول معروف در شعرای کهنه : که تار نیان درد او نیک و پندار نیک .
 (۵) مراد از روز بزرگ روز قیامت است .

پس از آن هر کسی طریقی شعر برگرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان دري شعر یاد نکرده بود الا ابونواس (۱) میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود .

این بود مطالبی که تاریخ سیستان در صفحات ۲۰۶-۲۱۲ و ۲۰۷ نقل کرده بود و آنچه از آن برمیاید اینست که محمد بن وهیف نخستین شاعر دري است . البته وضع جمله بندي و عبارات و سستی بعضی کلمات و ترکیبات ابتدایی بودن انرا میسراند و میفهماند که نخستین شعر دري باید ازین جنس نام باشد و از طرف دیگر اشعار همه متناسب بزم و موقع مخصوصی گفته شده و حکای از وقایح تاریخی است .

بهر صورت اگر این شعر را نخستین شعر دري بشمریم به تحقیق از قدیمترین اشعار دري است که در دست داریم .

باز اگر قول تمامی عروضی را مناط اعتبار قرار دسیم زمان حننله^۴ بادغیسی (متوفی ۲۱۹ یا ۲۲۰) مندم بر محمد بن وهیف سگزی و دیگران میشود و قدیمترین شریکه فعلاء در دست است از آن او خواند بود که ذکر آن برفت و پس بدین ترتیب قدیمترین گویندگان اشعار دري اشعار ذیل خوانند بود :

حننله^۴ بادغیسی - محمد وهیف سگزی - مسام نورد خارجی - محمد بن مخلد سگزی^(۳)
اولی ماصر طار بیان (۲۰۵-۲۰۹) و دیگران ماصر سفاریان (۲۴۵-۲۶۰) بوده اند

(۱) ابونواس : اسمش حسن ولد هائی معروف به ابونواس از شعراي بزرگ عرب در دوره عباسی میباشد . بای متذکر شد که (ابو) بفتح همزه و ضم با لامه ایست که در عربی بر سر کنیه نای مردان درمیاید و بمنی پدر است مثل ابوالحسن ابوالقاسم گاهی بر سر صفت هم در میاید مانند ابوالمفاجر ابوالفائل در دري گاهی بدون همزه استعمال میشود مثل بوعلی بوالقاسم بوتراب .

(۲) مناط : (به فتح میم) جای اویختن محل تلیق مجازاً بمنی ملاک میزان میباشد .

(۳) سبک شناسی تالیف ملد الشعرا بهار ج ۲ صفحہ ۴ ج مقدمه مؤلف

دوره هفتمی شعر در افغانستان

شعر در افغانستان به پنج دوره ذیل تقسیم شده است :

۱- دوره نخست (۲۰۰-۴۳۲ هـ) که اترا مکتب خراسانی میگویند مشتمل است بر

عهد طاهری - صفاری - سامانی - دوره اول غزنوی تا سال مرگ

مسعود پسر محمود .

۲- دوره دوم (۴۳۲-۶۱۷ هـ) که به مکتب بین خراسانی و عراقی موسوم است مشتمل

میباشد بر عهد دوم غزنوی - غوریان - عهد اول سلجوقی تا سال مرگ

سنجر - عهد خوارزمشاهی (سال مرگ محمد خوارزمشاه) .

۳- دوره سوم (۶۱۷-۳۱۲۰ هـ) که انرا مکتب عراقی می نامند مشتمل است بر عهد

چنگیزی و چغتایی - عهد امرای تبت - تیموری - تیموریان هرات (سقوط

بدیع الزمان)

۴- دوره چهارم (۹۲۵-۱۲۹۷ هـ) که این دوره را بنام دوره مکتب هندی یاد میکنند

مشتمل است بر عهد استیلای موقت صفوی و اغتشاش شیانی تسلط

مغول هند در ربع اول قرن دهم - عهد هوتکی - ابدالی خراسانی

عهد ابدالی (سدوزایی) عهد اول محمد زایی .

۵- دوره پنجم (۱۲۹۷ هـ تا امروز) این دوره که بنام مکتب ادبی جدید یاد میشود

از ۱۲۹۷ تا امروز را در بر دارد . (۱)

ناگفته نباید گذاشت که نویسندگان و ادیبان ایرانی ادبیات فارسی (شعر)

را نخست به چهار دوره (خراسانی - عراقی - سندی - بازگشت ادبی) و پس از آن

به پنج دوره (خراسانی - عراقی - دوره صفوی - بازگشت ادبی - دوره مفومناصر)

تقسیم کرده اند . بعد از مضمون بنام دوره ششمی را نیز بدان افزود و در بین

منتخبی خراسانی ((سبک سلجوقی و خوارزمی)) را نام برد و بعضی دیگر این مکتب

را بنام ((سبک بین الهین)) خواند .

(۱) اینگونه تقسیم دوره های ادب در توسط پوهنوال نذمت

سعیدی در مقالات (شیوه ها و دوره های نثر و شعر در افغانستان) منتشره

شماره چهارم سال دهم مجله ادب صورت گرفته است .

قدیمترین نثر نویسان زبان دری

از انجائیکه در صفحات قبل پیرامون نخستین شاعران زبان دری انهم برای احاطه و اطلاع به پس منبر و مع شری زبان و ادب دری مطالبی گفته آمدیم از دست پین از گذر به نقل و توضیح متدای ژیده، زبان دری در مورد اقدام نثر نویسان زبان دری بسورت فشرده نطاتی را بدست شری بسیریم.

اولین آثار مدرن منشور دری که بدست نویسندگان توانا در سیستان و بلخ و یا سمرقند و بخارا نوشته شده از سال ۳۴۰ هجری پیشتر نیست. ولی اینرا باید تذکر داد که با در نثر داشتن تشکل زبان دری و تحول ان تا تاریخ فوق الذکر مدت زیادی سپری میشد. روی این منظور نمیتوان قبول کرد که نثر دری در زمان اوان بوجود آمده باشد. زیرا از بدوون جمله نای دری در نثر قدیم عربی قید شده است که بدان سبب تاریخ پیدایش نثر دری از قرن سوم هجری پیشتر میافتد. دیگر اینکه تا چند سال پیش مقدمه، شانامه، ابومشوری را (که بقلم توانای ابومشور المصموی وزیر ابومشور عبدالرزاق موسی در سال ۳۴۶ هجری قمری نوشته شده) نخستین نثر مدرن زبان دری میانگاشته، بدین حساب به یقین میتوان تصور کرد که زبان دری قبل ازین تاریخ باید آثار منشور دیگر نیز داشته باشد. زیرا تا پختگی این مقدمه، منشور دال بر یک سابقه، نثری میباشد و البته در اثر تمارین روزگاران بسیاری از آثار منشور این زبان بدست نابودی سپرده شده است. با ملاحظه، یاد نثر دیگر منی بسیر پیدایش شدن کتابی بنام رساله احكام فقه حنفی که داتر مدی بیانسان رئیس کتابخانه ملی ایران برای نخستین بار در معرفی رساله مذکور در مجله دانشدده ادبیات تهران (شماره ۳-۴ سال ۱۳۳۸). مطالبی نگاشته آمده بود تاریخ قدیمترین نثر دری چندین سال بطرف اوایل قرن چهارم پیش میرفتد (۱) اما با نشر مقاله (ترجمه، سواد اعظم)

(۱) نسخه خطی رساله احكام فقه حنفی بقول داتر محمد مسین (برگزیده، نثر دری سال ۱۳۳۲، ص ۲۰) بداتر مدی بیانسان متعلق بوده است. داتر بیانسان در مقاله ای بنام ((یک نمونه نثر فارسی از دوره رودکی یا قدیمترین نثر دری موجود)) مجله دانشدده ادبیات تهران، ص ۵۷ شماره ۳-۴ سال ۱۳۳۸) برانست که در صفحه ۲۲

اثر پوهاند عبدالحی حبیبی (۱) این نظر تغییر کرد و چنین معلوم شد که قدیمترین اثر مدون در زبان دری همان مقدمه شاهنامه ابو منصور است. زیرا رساله احمد فقه حنفی صورت صحف کتاب سواد اعظم میباشد که توسط خواجه محمد پارسا در قرن هشتم استنتاج شده است.

اگر ترجمه منشور کلیله و دمنه از عربی به دری توسط ابو الفضل بلحسی وزیر نصر بن احمد سامانی از میان نصیرفت ابد تاریخ قدیمترین نثر دری به حدود سال ۳۰۰ هجری میرسید. طوریکه از مقدمه شاهنامه برمیآید ابو منصور المصمری نویسنده شاهنامه منشور که بزمان بلحسی خیلی نزدیک و شاید ماصر او بوده است ما را از وجود این ترجمه بدینسان میآگاهاند: ((چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیوون آورد و مأمون پسر سارون الرشید مستر پادشاهان و سمت مستران داشت. یگورز با مستران نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توائی دارند بخوشند تا از زیاده کار بوف تا پس از مرگ او نامه زنده بوز. عبدالله پسر مفتح ده دبیر او بوز گفتش که از کسری انوشیروان پییزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه اند گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بوز. تا نام او زنده شد میان جانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید و فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلحسی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید ((۲))

بقیه صفحه ماقبل

این مجموعه خطی را در تابستان سال ۱۳۳۰ سخندان و دانشمند و دوست ارجمندم آقای فخری سلجوقی که اکنون در هرات زیست میکند بمن بخشیده اند و هم ایشان مرا برانگیختند که بمرقی این نسخه پردازم ((۰۰۰))

(۱) مجله یسما شماره پنجم سال ۱۳۴۲

(۲) هزار سال نثر پارسی کریم گشا ورز ص ۴۴ سال ۱۳۴۵

بنابراین از روش نویسندگان و عمق و دقت روانی اثریکه از قرن چهارم باقیمانده است بخوبی اشدار میشود که نثر دري سابقه طولانی داشته و نویسندگان این دوره دنباله سبک نديقتري را که چند قرن مدت آن بوده است گرفته با تصرفاتی چند از قبیل ادخال کلمات تازه وارد عربي بکار بستن بانون ترجمه از زبان تازي و تقلید مختصر از نثر قرن سوم شجری عرب سبک قدیم را با احتیاجات جدید تطبیق کرده اند زیرا نثر مصري و بلخی و ابوالموءید نثري نیست که بتوان آنرا ملودید قرن دانست.

لیکن در مورد آینده نویسندگان آن عصر چه کسانی بوده اند متأسفانه اطلاعات مادر آن خصوصاً بسیار ناقص است و غیر از چند تن مشهور که از آثار اثار باقیمانده است مانند : مصري ابوالموءید بلخی و بلخی و چند تن دیگر از دیگران خبری نداریم (۱)

دوره های نثر در افغانستان

نثر دري پس از اسامی از نثر شیوه نگارش و تحیراتی که در آن رونما گردیده است به صورت عمومی به پنج دوره تقسیم شده است :

۱- دوره نخست :

نثر ساده و مرسل ۳۰۰ - ۴۳۲ هـ

از دوره اقتدار سامانیان تا ختم دوره اول غزنوی و مرگ مسعود فرزند محمود .

۲- دوره دوم :

نثر مصنوع و متکلف ۴۳۲ - ۶۱۷ هـ

دوره دوم غزنوی ۴۳۲ - ۵۹۸ هـ

در اول سلجوقی ۴۲۹ - ۵۵۲ هـ

در غوریان ۵۴۳ - ۶۱۶ هـ

در خوارزمشاهیان ۴۶۱ - ۶۱۸ هـ

۳- دوره سوم :

نثر صنعتی و مشکل ۶۱۷ - ۹۹۲ هـ

عند چنگیزی و چغتایی ۶۱۷ - ۷۶۰ هـ

امرای درت اوایل قرن هفتم - ۷۹۱ هـ



تیموری ۷۷۱-۸۰۷ هـ

۴- دوره ۴ چهارم :

انحطاط نشر ۹۲۰-۱۳۱۶ هـ

استیلای مؤقت صفویما و اغتشاش شیبانیدنا

نسلط منول دند بابر در ربع اول قرن دهم

عهد صنعتی ۱۱۵۱-۱۱۲۱ هـ

ابدالی نرات ۱۱۲۶-۱۱۴۱ هـ

دولت ابدالی-سدوزایی - ۱۱۶۰-۱۲۵۸

اول محمد زایی ۱۲۵۹-۱۳۱۶ هـ

دوره معاصر از ۱۳۱۶ هجری مطابق ۱۲۸۰ شمسی از زمان امیر حبیب الله شهید تا اکنون . .

باید بخاطر داشت که نشر بملاحظات خاص سیاسی تاریخی و ادبی

طبقه بندی نشر در ایران با تقسیمات دوره نهای نشر در افغانستان

مانند نشر در اندک تفاوتی بهم میرسانند (۱)

(۱) بحقیقه ۴ مرحوم ملذ الشراء بدار نشر فارسی دري بد از اسلام از لحاظ

سبک و شیوه ۴ انشاء بطور کلی بشتن طبقه ۴ ذیل منقسم میشود :

(۱) دوره ۴ سلطانی (۳۰۰-۴۵۵) هجری .

(۲) دوره ۴ غزنوی و سلجوقی اول (۴۵۰-۵۵۰) هـ .

(۳) دوره ۴ سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان - نشر فنی (۵۵۰-۶۰۰) هـ

(۴) دوره ۴ سبک عراقی و نشر صنعتی

(۶۰۰-۱۲۰۰) هـ .

(۵) دوره ۴ بازگشت ادبی (۱۲۰۰-۱۳۰۰) هـ

(۶) دوره ۴ سادہ نویسی (۱۳۰۰- تا امروز)

(سبک شناسی تالیف مرحوم ملذ الشراء بهار)

ج ۲ صفحات ۱۰ مقدمه ۴ مؤلف (ف)

چشمه افتاب

از

شعید بلخی (۱)

خنک (۲) این افتاب رزجره و مسماه
 همه بر یک نهاد خویش دونند
 راست گویی ستارگان ملکنند
 دوستانند پیش رو بسا روی
 هر فلک بر دوشخز پیشه ورنند
 این ندوزد مگر آتلاه ماسونک
 که نباشند جاودانه تمسماه
 که نگردد هرگز از یک راه
 چشمه افتاب شاهنشاه
 یک بدیگر همی کنند نگاه ۰۰۰
 آن یکی درزی (۳) آن دگر جوازه (۴)
 آن نفاقد مگر پلاس سیاه

سوگند

مرا بجان تو سوگند (۵) و صعب (۶) سوگندی
 که هرگز از تو نگردم (۷) نه بشنوم پندی

(۱) ابوالحسن شهید بن حسین نورزند نامی بلخ بامی از شاعران و متکلمان (متکلم عالم علیی کلام را گویند) و کلام علمی است که در آن از ذات و صفات واجب الوجود و نبوت و احوال ممثنا از مبداء و معاد بر وفق شریعت اسلامی بحث شود. (بزرگ عمر سامانی (۳۲۵هـ) است. این شاعر که در هر دو زبان دری و عربی مارتی بسزا داشت مخصوصاً در غزل میان شاعران بعد از خود مشهور بود و این نوع شعر را با لطافت و زیاده خاص میساخت. از بعضی اشعار شهید پیدا است که وی از کسادی بازار دانش در اندوه بوده است و از آنرو جان را لاشا غم میدیده است چنانکه گوید:

اگر غم را چو آتش دود بسود
 درین گیتی سراسر گر بگسود
 جان تاریک بودی جاودانه
 خرد مندی نهایی شادمانه

(۲) خنک: خوشا. (۳) درزی: خیاط. (۴) جوازه: بافنده. (۵) سوگند: در

اوستا سوگند تا (گوگرد) بوده است. در ایران باستان در محاکمه های مهم

و پیچیده دو طرف دعوا را مورد آزمایش (بنام ور) قرار میدادند و هرکس در

آزمایش موفق میشد او را محق میدانستند. انجمن این آزمایشها دادن آب امیخته با

گوگرد بوده است. بقیه «کک» چون گوگرد مابین وسیک و اشوش مشکوک است میتوان تصور کرد که در روزگار پیشین حدیث حاکمه آنها با آب امیخته به متهم مینوشانیدند و از زود دفع شدن وی یا ماندن آن در شکم متهم زیاده تشبیری او را معلوم میکردند. استعمال

فصل خوردن با سوگند با

که پند ندارد بجای سوگندی
 نه ارزو برساند بارزومندی
 هزار بنده ندارد ل خداوندی (۲)
 نماز بردی (۳) و دینار (۴) بزرگندی
 سجود کردی و بتخانداش برکندی
 باتش حسراتم فگند خواهندی
 که سوی قبله رویت نماز خوانندی

دهند پند و من هیچ پند نپذیرم
 شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت
 هزار کنگ ندارد دل یمنی شامین (۱)
 ترا دید اگر ملک چینیان بدیدی روی
 ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی
 بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 ترا سلامت باد ای گل بدمارو بهشت

دانش و مال

که بیکجای نشکند بهم
 وانکه را خواسته است دانش کیم

دانش و خواسته (۵) است نوگس و گل
 در کرا دانشت خواسته نیست

بقیه صفحه ماقبل

است

برهان قاطع تصحیح داکتر مین ص ۱۱۹۰ حاشیه

بنقیده پوهاند دکتور برابرد یکی از نمایران این آزمایشها گذراندن متهم از اتش

بوده است چنانکه در حق سیاوش کردند

(۶) صعب : سخت و دشوار

(۷) نگردم : منصرف نشوم

(۱) شامین : عقاب

(۲) خداوند خدای خدا : پادشاه صاحب رب

(۳) نماز بردن : سجده کردن تسخیم کردن

(۴) دینار : معرب کلمه لاتینی دناریوس نوعی پول طلا که در قدیم رایج بوده

اننون پول عراق میگویند که مبادل ید لیره انگلیسی است

(۵) خواسته : بمعنی مال و ثروت وزیر بکار میبرد

گفتار خردمند

از

بوشدور بلخی (۱)

خردمند گوید خرد پادشاست
 خرد را تن آدمی لشکرست
 جهان را بدانش توان یافتن
 خردمند گوید من از هر گروه
 خرد پادشاهی بود مسربان
 خردمند گوید که مرد خرد
 شود نیکی افزون چو افزون شود
 خردمند گوید که تأیید و فر (۴)

که بر خاس و بر عام فرمانرواست
 همه شحوت و ارزو چاکرست
 بدانش توان رشتن و بافتن
 خردمند را بیش دیدم شکوه (۲)
 بود در رمه گرگ را چون شیمان
 بهنگام خویش اندرون بنگرد
 وز اهوی (۳) بد پاک بیسرون شود
 بدانش بودم رسد نه بزر

سخن

سخن گرچه باشد گرانمایه تر
 سخن کز دستان بزرگان رود
 نکین بدخشی (۵) بر انگشتی
 وز انگشت شادمان سفالین نگیسن

فرو مایه گردد ز کم پایه تر
 چو نیکو بود داستانی شود
 ز کمتر (۶) بکتر خرد مشتوی
 بدخشان ای دید بچشم کنین (۷)

(۱) بوشدور بلخی از شاعران توانایی اوایل قرن چهارم هجری است که در دربار سامانیان بسر میبرد است. بوشدور بلخی را چندین مثنوی بوده است که منمترین آنها منظومهء افرین نامه اس میباشد. ابیات پراکنده ای که ازین منظومه باقیمانده است قدرت شاعر را در سخنوری مدلل میدارد.

(۲) شکوه : شوکت و رفعت .

(۳) اهو : عیب بدی .

(۴) فر : شوکت شده برزندگی

(۵) کمتر بدخشی : بدخشان منسوب ببدخشان

(۶) کمر : خردتر فرومایه تر کمتر .

(۷) دینین : خردترین آنکه برتبه و مقدار خرد و حقیر باشد .

چو الماس بران وتیج کهن (۱)
 ز سوراخ بیسرون کشد مار را
 سخن تلخ و شیرین و در مان و درد
 چو ماریست تر خانه بیرون جهد
 که نزدیک تر را سبک تر (۵) گود

شنیدم نه باشم ز زبان سخن
 سخن بنگد مبر و دار را
 سخن زهر و پازهر (۲) و گر مستوسرد
 سخن گر دمان ناسمایون (۳) جهد
 نکه دار (۴) خود را ازو چون سزد

حکم قضائیس

مجروح شد ان چهره پر حسن و ملامت
 وین حکم قضائیس بجراحت (۸)

از اوزر بایدار تو اندر نگرستم (۶)
 از غمزه سو خسته (۷) سدا زرده دل من

روي سفله

چون یکی خشم آورد کیفر بری
 جهد دن تا روی سفله ننگری

مار را هر جفت بختی بر روی
 سفله قبل مار دارد بی خلاف

تـرـائـه

شد قامت من ز درد هجران توشست (۹)
 خود همی کسی بسیرتوسان (۱۱) تودست

ای گشته من از خم نمازان تریست
 ای شنسته من از فریب و داستان (۱۰) تودست

(۱) کهن : قدیم کهنه

(۲) پازهر : (بستون دال) ضد زهر تریاق سردارویی که برای دفع سم بخار برود
 پازهر و ناد زهر هم میگویند .

(۳) ناسمایون : خجسته مبارک . ناسمایون : نامبارک زشت .

(۴) نکه داشتن : مراقبت کردن .

(۵) سبک تر : چابک تر چابک تر اسان تر .

(۶) نگرستن : نگیستن .

(۷) خسته : مجروح

(۸) والس السن و الجروح قمانس (سوره الطائده ایه ۵۰)

(۹) شست : خمیده دار

(۱۰) داستان : مکر و حیلله .

(۱۱) تودست : مثل مانده .

درباره کتاب حدود العالم

کتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب که یکی از کتابهای بسیار روان و فصیح زبان

دري است، در جغرافیای عالم در سال ۳۷۲ ز برای امیر ابوالحارث محمد بن احمد فریغون - از امرای آل فریغون - در گوزگانان (سرپل امروزی) که خاندانی قدیمی و نجیب و ادب پرور و علم دوست و ممدوح شاعران و مقصد المان اطراف از تازی ردهقان بوده اند نوشته شده است این کتاب هر چند در ابتدا کتب علمی و محدود است، اما باز میتوان از آن استفاده سبکی کرد، چنانکه در سنتها سمرنی و نسوی و نسوی (۱)

نویسنده و مؤلف این کتاب، تا هنوز ناشناخته مانده است، هر چند استاد مینورسکی محقق معروف پس از هزار سال در آمریکا عصر تحقیق با اقامه دلایل و قراین برای حدود العالم مؤلفی را از اعضای خانواده سلطنتی فریغونیان پیشنهاد کرده است:

هزار و پانزده سال قبل در قسمت های شمالی افغانستان حالیه مرد صاحب دانش

و فضیلتی زندگی میکرد که به فضل و علم بیشتر از نام مشهور ایشان قابل بود. این مرد که بنا بر حدس دانشمند معاصر استاد مینورسکی از اعضای خانواده سلطنتی فریغونیان از امرای گوزگانان بود، کتاب عالی به فارسی بسیار روان و فصیح در علم جغرافیه نوشت و آنرا با میر عصر ابوالحارث محمد بن احمد مولی امیرالمؤمنین که بنا بر قولی از بنی اعمام او بود اهدا کرد (۲). استاد مینورسکی که اخیراً درگذشت، بر روایت پوهاند میر حسین شاه، مترجم متن و حواشی و تعلیقات

مینورسکی بر حدود العالم، یک مقدار مواد تازه درباره حدود العالم فراهم آورده بود ولی مرگ رشته کارش را از هم گسیخت

(۱) سبک شناسی، اثر بهار، ج ۲ ص ۷

(۲) حدود العالم من المشرق والى المغرب با مقدمه، بار تولد و حواشی و تعلیقات مینورسکی،

ترجمه پوهاند میر حسین شاه، ص (ب م) ۰

سخن اندر ناحیه خراسان و شهر های وی

حدود الصالح

ناحیه است مشرف وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسان است
و بعضی بیابان ترکس (۱) کوه و مرتب وی نواحی گورگان است (۲) و حدود

(۱) ((گورگس)) اوستا — Kahrkasa (کرکس) پخلوی Kahrkas

انسانی Vargas بلوچان Vargas استنی Vargas ((اشق ۸۴۹)) .

کلمه اوستایی مرکب از دو جزء است: Kahrka (کرک مرغ) — Asa

(خوزنده) جصا یعنی مرغ-خوار ((همزده نامه ص ۱)) . کرکس (اشخوار) پرند است

شکاری بزرگ و سنگین با گردنی دراز خوراک وی از اجساد جانوران است . این پرند

مردارخوار (کرکس) را بحرین نسر گویند . (حواشی برهان قاطعها هتمام دکتر محمد مسین ج ۳ ص ۱۶۲۴)

اما معنی (کرکس کوه) درین عبارت غیر از آنست ده تا حال گفته آمدیم .

مراد از کرکس درین فقره نام بیابانیست در مجاورت ری و قم . کرکس کوه که در

متن عربی کتاب صورۃ الارضین حوقل به شکل کرکس کوه) و در کتاب المسالك

والدقیقۃ اصطخری به صورت (کرکس کوه) ضبط شده است غالباً بمعنی

(سیاه کوه — سیاه کوه) بکار میفته است . این حوقل در فصل دهم کتابش

(ترجمه فارسی صورۃ الارضین) اندر صحت بیابان خراسان و فارس (ص ۱۴۲)

گوید :

((دزدان این بیابان پناهگاهی دارند که در آنجا مخفی می شوند و اموال و ذخایر

خود را پنهان میکنند . این پناهگاه جبل کرکس کوه نام دارد و ترکس نام بیابانی

است در مجاورت ری و قم که به اندازه مسیر چند روز از آنجا فاصله دارد و در

مشرق آنجا واقع است و این ترکس کوه بزرگی نیست و از جبال بریده شده و

پیرامون بیابان است و شنیدیم که محیط پایین آن دو فرسخ است ولی خود بدان

آگاهی ندارم و فقط از غیر کوه ام ۰۰۰ کوه کرکس کوه از مشرق به مرتب

کشیده شده است و به رسیده راهی دشوار گذر و پیر از تپه و دره به مسافت دو فرسخ به

جبالی در ناحیه ری می پیوندند و از آنجا به جبال جیرا (گیلان) می رسد .))

(۲) گورگان و بعضی اماکن فارس الف کشید . بر وزن سلطان نام شهری است در دارالملک

استرآباد و مرتب آن جریان باشد و بعضی دشت بیابان هم بنظر می آید .

غوز (۱) و شمال وی رود جیحونست (۲) و این ناحیتتست بزرگ با خواسته (۳) بسیار و ندمتی فواخ و نزدیک میانه ابادانی جمانست و اندروی معدنهای زرست و سیم و گوهرهایی که از توه خیزد و ازین ناحیت اسب خیزد و مردمانی جنگی و در ترکستانست و ازو جامه (۴) بسیار خیزد و زر و سیم و پیروزه و داروها و این

(۱) غوز (غر) : صحراي غز - محل بود و باش اقوام چادر نشین غز که عایفه ای از آنان از نسر تاریخ ما به نام سلجرقیان یاد میشود. ملدالشرا محمد تقی بحار در (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۵۷) در باره (فتنه غزان و مرک سلجوقی) نمانتی جالب دارد.

(۲) جیحون : مراد از جیحون در اینجا دریای امو است.

(۳) خواسته : با ثانی مدوله بر وزن راسته زر و مال و اسباب و جمییت و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد چنانکه شکید بلخی گوید : نر

نر کرا دانش است خو - استه نیست و آنکه را خواسته است دانش کم و ترجمه منی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمنی فلان در فارسی گویند بخواسته فدان.

(۴) جامه : بر وزن نامه پلرچه بافته نادر و خسته را گویند و بمنی قباي پوشیدنی هم هست چنانکه سندی گوید : ((ای مردان بپوشید تا جامه زنان نپوشید)) گلستان ص ۲۰

بروایت داتر مسین در حواشی برسان قاطع مولر ((جامه)) را از کلمه

پهلوي - = پارسی باستان (جام جم -

جام جمشید) و یونانی دانسته ((توشمان ۴۱۲)) و رل پیغیرک ۰۲۴۸

(برسان قاطع با مقام داتر مسین ج ۲ ص ۵۵۶)

ناگفته نباید گذاشت که جامه و صراحی و کوزه و کدوی

شراب را نیز گفته اند چنانکه منجیک (ترمذی) گوید :

چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی
نواي ساغر و صبا کند دل ابدال

(فرونگ رشیدي بتحقیق و تصحیح محمد عباسی ص ۴۷۳)

ناگفته نماند که این بیت بنام منجیک در ید جای دیگر باین شکل ضبط شده است :

که چون ز جامه بجام اندرون فرو ریزی
بودم روزه بد و بشکند دل ابدال

(لغت فرس ۴۸۷)

ناحیتیست با سوای درست و مردمان با ترکیب قوی و تن درست و پادشاه خراسان اندر قدیم جدا بودی و پادشاه ماوراءالنهر جدا و اتنون در دو یکیست و میر خراسان بخارا نشیند و زال سا مانست و از فرزندان بدرام جوین اندر ایشا نوا ملدمشوق خوانند و اندر همه خراسان عمل او باشند و اندر حد ساي خراسان پادشاهان اند و ایشا نوا ملوک اطراف خوانند .

نشاپور (۱): بزرگترین شهر است اندر خراسان و بسیار خواسته تر يك فرسنگ (۲) اندر يد فرسنگست و بسیار ها مردم است و جای بازرگانان است و مستقر سپاه سا اترانست و او را قهندز (۳) است و ریض (۴) است و شهرستانست

(۱) نشاپور (نشاپور) را بر شهر نیز گویند

(مورۃ الارض ابن حوقل ترجمه داتر جعفر شمارص ۱۶۶)

(۲) فرسنگ : بفتح اول و ثالث قدری باشد معین از راه وان بمقدار سه میل است و سر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت دشت باشد که بر هر در پندلوی هم گذارند و ان شش قبضه است یعنی شش شش ممت .

در پندلوی (مقیاس طول) پارسی باستان

(یونانی شده کلمه پارسی باستان - فارسی جدید)

ارمنی ع صرب ((فرسخ)) .

(حواشی و تالیقات برمان قاطع داتر مبین ج ۳ ص ۱۴۶۲)

(۳) قهندز (کسن دژ) : دژ (حصار) مرکزی محل امیر و اعیان آنچه در زبان

فرانسوی سیتادل گویند . (هزار سال نشر پارسی ج ۱ ص ۱۵۰)

دژ (بکسر اول و سکون نی) قلعه و حصار باشد و (بضم اول) بمعنی زشت

و بد و بدخوی و خشم و قهر دست پنهانده در کلمات مرکب دژخیم (جاند) دشنام دشمن

و دژاگاه (بد آگاه و مجازاً خشمگین و کوتوال و محافظت کنند) قلعه دیده میشود و درین شهر نیز

این معنی مشهود است؛ سوار چمان نیوزار دلیر پھوپیل دژاگاه و درنده شیر

(حواشی و تالیقات برمان قاطع ج ۲ ص ۸۵۱) (دقیقی)

(۴) ریض : بفتحین و ساد منجمه (بخش شهر که در گرد قهندز (حصار) بود و بازار و

مسدن عوام بود دیوار شهر و گرد اگر قلعه .

(غیاث منتخب چراغ هدایت درید و قلیه ص ۲۲۹)

و بیشتر آب این شهر ها از چشمه‌هاست که اندر زمین بیاورده اند و از روی جامدای
(جامه‌ها) گوناگون خیزد و آب‌ریشم و پنبه و اورانا حیثیت جدا و آن سیزده روستاست
و چندار خان .

سبزوار (۱): شهرکیست خرد بر راه ری و قصبه روستای بیه (بیهق)
است .

هروی: شعری بزرگست و شدرستان وی سخت استوارست و او را
قهندزست (۲) و ربض (۳) است و اندر وی ابنای روانست و مزکت (۴) جامع
این شهر آبادان تو مزکت است بمردم از همه خراسان و بردامن نوهست و جای
بسیار نعمتست و اندر وی تازیانند بسیار و او را رودیست بزرگ ده از حد میان غوز
(۵)

(۱) سزوار وی که درین متن آمده همان شعری است که در نرون وسطی بیهق
میگفتند . (سوره انش اثر ابن حوقل ترجمه دکتور جعفر شعار چاپ ۱۳۴۵
ج ۲۰۶)

یا قوت (در معجم البلدان گوید: اسم صحیحتر شدر سا سزوار است
ولی مردم آن را اخذ ما را سبزوار میخوانند (رک: لسترنج ص ۴۱۷)
ناگفته نباید گذاشت که شهر سبزوار با (شین دند امروزی) در قدیم بنام (اسفزار)
یاد میشده است چنانکه داگتر مبین گوید: ((اسفزار در قدیم یکی از شدرهای
سیستان و خراسان بود و امروز از توابع دسات است و آنجا را نیز سبزوار گویند
و دارای چند قریه آباد میباشد.))

(رک: بختی اعلام رک: فرهنگ فارسی داکتر مبین ج ۵ ص ۱۴۲)

(۲) قهندز: به پاورقی صفحه () رجوع کنید .

(۳) ربض: به پاورقی صفحه () دیده شود .

(۴) مزکت: (بفتح او) و کسر داف فارسی و سکون ثانی و قوقانی) مسجد را

گویند که بفارسی خانه خدا و بدر بی بیت الله خوانند .

(۵) (برهان قاطع) تشخیص اهتمام محمد عباسی ص ۱۰۷۹)

(۵) غوز: به پاورقی صفحه () شرح شده است .

و گوزگانان (۱) رود اندر نواحی او بکار شود و ازو کرباس و شیرخشت (۲) و دوشاب
خیزد.

پوشنگ چند نیمه از حریت و از گرد وی خندی است و او را حما ریست
استوار و اندر وی درخت عرعرست (۳) و اندر وی گیاه نیست که شیر او تویاگست (۴)

(۱) گوزگانان یا گوزگان یا جوزجان مانند بلخ تخارستان و هرات و نیشی بزرگ بوده
و شعری داشته است. این کلمه منسوب به گوز (سرب ان جوز بمسناي چارمز و به
فتح اول) است گوزگان شامل نواحی میمنه امروزی بوده است. امروز سم مردمان سرپل
که به میمنه بسیار نزدیک است این جایی را بنام جوزجان یساره می‌کنند. ابن حوقل
در فصل دوازدهم کتابش اندر بحث خراسان از جوزجان و شهرهایش چنین یاد میداند:
جوزجان اسم ناحیه و بزرگترین شهرهای آن اینهاست: یشودیه (جنودستان)
اشبورقان (شهرهای امروزی) اندخذ ((اندخویا)) (اندخوی امروزی) که روستا و ناحیه
ای است و موزان اشترج و نندرم یا نندرم است. شهرهای دیگر آن
عبارت اند از انبار سان (سان چارن امروزی) نظامش ده نام شهر چار است -
اشبورقان (درین مورد شاید ((اشترج)) صحیح باشد) و نریان که شهری میان
یشودیه و ناریاب است.

(سورة الارض ابن حوقل ترجمه داکتر جعفر شمار من ۱۷۷)

(۲) شیرخشت: (به یای مسروف و کسر خای معجمه) نام درائی مسندل مشابه
قدیم است. شیرخشت است. دال، ذاف، موی، بتای فوقانی. (از بسار عجم) صاحب
برهان قاطع ج ۲ ص ۱۳۲۳ راجع به شیرخشت گوید: و آن شبنم مانند است
که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند.

(۳) عرعر: (بفتح هر دو عین و سنون سر دورا) بزرگی درخت سروکوسمی است گویند میان
آن درخت و نخل خرما با اسم عداوت است و یکجا با هم نرویند. ابن حوقل در ترجمه اش
پوشنگ از درخت عرعران چنین یاد میکند: ((بناسای پوشنگ از گنج و نه چون بناسای نرات
است و اب درختان انبوه از جمله عرعر دارد و نیر این درخت در سراسر خراسان نیست و چون
آن را به سایر نواحی می‌برند.)) (ترجمه سورة الارض ابن حوقل ص ۱۷۴)

(۴) تویاگ: (بفتح اول) پازهر را گویند و پازهر یا پادزهر در اصل پاوزهر بوده
است. پاو بمسنى شستن و پادیزه کردن باشد و بهرور ایام او حذف شده است و سرب آن زهر
است و آنرا تویاگ نیز گویند و بزرگی حیرالتیس خوانند. اگر با آب رازیانه تر
بسایند و برگردندگی مار مطلقند نافع باشد.

زهر مار و گزدم را .

د دست .

بادغیس : جایی آبادانست و با نیت بسیار و او را نزدیک سیصد

خیزد مالن (۱۵) : از سرپرست و از روی میویز (۲) ایفی (۳) خیزد نید .

گوزگانان : ناحیتیست آبادان و با نیت بسیار و با داد و عدل و ایمن

و این ناحیتی است که مشرق او حدود بلخ است و تخارستان (۴) تا بخدود

(۱) مالن : چنین است در المسالك والممالك لاسطخري (۱۴۱) و حدود العالم .

اما یاقوت در معجم البلدان مالن را مالین ضبط کرده است چنانکه گوید : ((مالین کوره (و ایستی) است دارای قرای انبوه و در دوفسختی سرات واقع است و مردم سرات

مالن گویند)) (به نقل ترجمهء سورة امراض و حواشی و تالیقات ان من ۱۲۴ ح ۳۰۴)

(۲) میویز : میویز باشد و در فرسنگها میویز ضبط شده است . میویز (بکشر نرد و میویز

و سدون نرد و یا وزای نقطه دار) بمانی میویز است که انکور خشک شده (شمش)

باشد (فرسنگ رشیدی نیمهء دوم من ۱۳۷۳ و بر زمان قاطع بتصحیح و انتظام محمد عباسی من ۱۱۱۳)

بتصحیح آمد و ان از بدسوان بسی اب میویز با ناردان

((بسحاق))

(۳) طایفی : (طایفی نسبتی) و ان شهرپرست در حجاز جنوبی در ۱۲

فرسنگی مشرق منه . محصول عمدهء شهر طایف انکیر گوار است و میویز ان مورد مثل

است . گویا انکور مالن سرات در گوارایی با انور طایف یدسان میبود .

(۴) تخارستان : (ناحیهء تخارستان) ایالیتی بین بلخ و بدخشان باشد . در زمان

تسلط عرب این ایالت از ساحل جیحون تا ما بر هند و کش و ست داشته . بقول

یاقوت دو تخارستان وجود داشته : تخارستان علیا (که طاسراء در مشرق بلخ و

مغرب جیحون بود) و تخارستان سفلی (در مغرب جیحون منتهی از سمت مشرق دورتر

از تخارستان علیا قرار داشت) .

هیئتالیها (یفتلی) در اواخر ایام یزدگرد دوم تخارستان را تسخیر کردند . این

ناحیه در حملهء عرب بتمرف انان درآمد و سپس بخشی از حکومت غوریان (بامیان)

شد . بمنظر میوسد که از قرن هفتم هجری (۱۳ م) نام تخارستان از استعمال افتاده

باشد . ابن حوقل چنین گوید : ((تخارستان صاف به بلخ و در مجموع ان است اما

دیوانهای ان جداگانه و نیز شمر با سرزمینهای ان متمایز و منفصل است))

(سورة الارض من ۱۶۶)

بامیان و جنوب وی آخر حدود غورست (۱) و حد بست (۲) و مرز وی حدود

(۱) غور : بضم اول و ثانی مصروف بر وزن مور نام ولایتی است مصروف نزدیک به قند نار ... (جبال و ولایت واقع بین سرات و غزنه) ((متجم البلدان)) و شاهان سلسله غوریان از اجا برخاسته اند . ولایت غور امروزی نضر به تقسیمات جدید حدود ولایات افغانستان ید ساحه ۴۳۸۵۰ کیلو متر مربع را احتوا نموده سه صد هزار از نفوس دارد . در سرزمین غورات ید سلسله اثار پراکنده تاریخی موجود است که از یک مدنیت باشکوهی نمایندگی میکنند . ابدیه منار جام که برای تاریخ سلسله غوری ارزش فراوانی دارد یکی ازین اثار تاریخی و شاسکار دنیای سده هجری شمسی بشمار میرود . تاچند سال پیش محققان در باره تعیین موضع یکی از پایتخت های مسم غوری ها یعنی فیروز کوه اختلاف نظر داشتند ولی کشف این ابدیه یکی از دعاری تاریخی را فیصله کرده بنای فیروز کوه چنانکه در طبقات ناصری آمده در عهد قطب الدیر محمد در حوالی ۵۴۰ صورت گرفته است . ارتفاع منار جام ۷۱ متر بوده که ۶۳ متر از سطح زمین فاصله بلند است . (شاه در دنشوریا

((خاطره ای از مسافرت دوازده روزه اعلیحضرت مسلم سلطان از ۱۱

اسد سال ۱۳۴۵ ر ۱۲))

(۲) بست : بضم اول و سکون ثانی) شهری است بین سیستان و غزنین و سرات و یاقوت

گوید : گمان من اینست که از اعصاب کابل است . ((متجم البلدان))

ابن حوقل در فصل یازدهم کتابش وقتی از سیستان با منضمات آن بحث میکند شهر بست را چنین مصروف میکند : شهر بست پس از زرنج (زرنگ) بزرگترین شهر سیستان است و شهری و بایست است و مردم آن به زی (لباس) اهل عراق و جوانمرد و توانگراند و با هند تجارت دارند . در آنجا خرما و انکور فراوان به دست می آید .

(صورت انور ابن حوقل

ص ۱۵۶)

غرجستان (۱) است و قصبه بشین است تا حدود مرو (۳) و شمال وی حدود جیحون است و پادشا این ناحیت از ملوک اطراف است

(۱) غرجستان : که در کتب باشدال غرجستان و غرستان نیز ضبط شده است و اینتی بود نوهستانی در خراسان قدیم (افغانستان کنونی) که محدود بود از مشرق به غور از مغرب براه امرات از شمال بمروالروند و از جنوب به غزنه شاهانه اصلی رودخانه ((هریوود)) از آن میگردد و آنرا مشروب میسازند عنوان شاهان قدیم آن ((شار)) بود.

(۲) بشین : نام یکی از شهرهای غرج الشار بود . ابن حوقل در کتاب مشروف جرافیا می خود گوید : غرج الشار دو شهر دارد یکی بشین و دیگری شورمین و وسعت آنها به یک اندازه است و سلطان آن دو شهر در هیچ یک از آنها اقامت نمی کند و ((شار)) که این سرزمین بوی منسوب است در قریه ای از جبل موسوم به بلیکان مقیم است . این سرزمین در گذشته ناحیه ای از کشور بزرگی موسوم به مملکت فرجه بود . دو شهر مذکور دارای باغها و آب است . از بشین برنج بسیار بدست می آید

(صورة الارض من حوقل ص ۱۷۸)

(۳) مرو : شهری است قدیمی اندر خراسان و مشروف به مرو شادجان است . گویند این شهر به دست ذوالقمرین ساخته شده است . بقول ابن حوقل در صورة الارض ص ۱۷۱ شهر مرو در آغاز اسلام لشکرگاه مسلمانان بود و کشور اینان بود از آنجا به دست مسلمانان افتاد .

واندر خراسان او را ملد کوزدانان خوانند و از او بد افريدونست (۱) و سر مستوي ده اندر فرمان او اند و از همه ملوک اطراف او بزرگترست پادشایی (پادشاهی) و عز و مرتبت و سیاست و سخاوت و دوست داری دانش و ازین ناحیت اسبان بسیار خیزد و نطو حقیقه (۲) و تنگ اسب و زیلوي (۳) و پلاس (۴) خیزد و اندر او درختی است خنج خوانند و چوب وي هرگز خشد نشود و نرم بود چنانکه بر او گره توان افکند و اندرین پادشایی ناحیت های بسیار است ۱۰۰۰۰ این ناحیت های است با کشت و برز (۵) بسیار و نعمتی فراخ و منتران این ناحیتها از دست ملد کوزدانان اند و مقاطعة (۶) بد و باز دهند و بیشتر مردمانی اند ساد و دل و خداوندان (۷) چهار پای بسیارند از گاو و گوسفند و اندرین پادشایی ناحیتها خزد بسیارند و اندرو درختی بود که از او زیانه نند و اندر نوبلای وي صدن زر و سیست و آهن و سرب و مس سنگ سرمه و زانهای (۸) گوناگون.

(۱) افريدون : فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور .

(۲) حقیقه :

(۳) زیلوي : بکسر اول و ثانی مجدول بر وزن نیکو پلاس و کلیم و گویند و انرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است . (برهان قاطع)

(۴) پلاس : پشمینه ای بود سلطان کبک او را از پشمینه پلاس نامیدند و پلاس باشد یعنی جاجیم .

(۵) برز : بفتح اول بر وزن سوز بمنی کشت و زراعت و کشا و رزی باشد و پهلوي (کار کردن اجرا کردن کار و عمل) و ورزیدن حتی در قدیم و امروز بسه معنای کردن استعمال میشود است .

(۶) مقاطعة : حق اقطاع و اقطاع زمینی باشد که پادشاهان در بدل مناسبت به امراء و اعیان میدادند و پس از مرگ یا موفقی زمین مذکور واپس به حکومت مسترد میگردد (۷) خداوندان : صاحبان و مالکین .

(۸) زاک : سرب ان زاج است گوسریست دانی که به نمذ ماند و ان پنج رنگ می باشد . بسقیده نگارنده آنچه را که مردم عوام (زم) گویند سلطان زاک و یا سرب ان زاج است .

بلخ (۱): شهری بزرگست و خرم و مستقر (۲) خسروان (۳) بوده است
 اندر قدیم و اندر وی بناهایی خسروانست با نقشها و کار کرد های عجب و ویران گشته
 انرا نوبهار (۴) خوانند و جای بازرگانان است و جای بسیار نعمتیت و آبادان و بار
 گده دند وستان است. و او را رودیست بزرگ از حدود بامیان برود بنزدیک بلخ
 بدو از ده قسم گردد و بشهر فرود آید و همه اندر کشت و برز روستا های او بار شود
 و از انجا ترنج و نارنج (۵) و نی شدر و نیلوفر خیزد و او را شهرستانیست با باره (۶)
 محکم و اندر ربض او بازار دهای بسیارست . . .

(۱) بلخ: بقول داکتر ممین (فرهنگ فارسی بخش اعلام - ج ۵ ص ۲۷۵) بلخ
 در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده در خراسان بر سر راه خراسان به ماوراءالنهر
 و نیز نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهر های قدیم است. و انرا قبه
 الاسلام و ام البلاد خوانند و لقب آن بامی (زیبا و درخشان) است. این کلمه بصورت
 صفت بلخ در رسم و نثر در پی زیاد بار رفته است. گویند برامکه از انجا بوده اند.
 (۲) مستقر: اسم مفعول از مصدر استقرار بمعنای مقام جای بود و اش دایمی.
 (۳) خسروان: (بخم اول) بمعنی ملك (پادشاه) و امام عادل باشد و نام
 پادشاه دیان هم هست. بمعنی (امام عادل) ماءخود از فرهنگ دستاویز باشد.
 (۴) نوبهار: نام اشکده بلخ است و انرا برود که نخستین برامکه بود ساخت
 و سقف و دیوار ان را بدیباي السوان اراسته گردانید و نام ماء دریم
 است از سال ملکی و نام بنخانه ای هم هست و بعضی گویند بمان خانه بزرگ که
 در بلخ ساخته بودند و در ان عبادت آتش میکردند.
 (۵) ترنج و نارنج: بخم اول و ثانی میوه است معروف که پوست
 انرا مریا سازند.
 باره: دیوار و حصار قلعه و شهر و پناهگاه
 اسپ گوت و نوبهار . . .

بامیان (۱) : شغریست برحد میان کوزکانان و حدود خراسان و بسیار
 کشت و برز ست و پادشاهی او را شیر خوانند و رودی بزرگ بر بران او همی
 گذرد و اندر وی دو بیت سنگین یکی را سرح بت (۲)
 خوانند و یکی را خنک بت ...

(۱) بامیان : نام ولایتی است در کوهستان
 مابین بلخ و غزنین و در هر یکی از کوه‌های
 آنولایت صورت لوبیت ساخته بوده اند
 که یکی را خنک بت و دیگری را سرح بت می‌گفته اند .
 (۲) سرح بت و خنک بت : این دو بیت
 بزرگ عظیم اند مجوف بمقدار پنجاو دو
 گز بلندی از سنگ تراشیده . در موضع بامیان
 سرح بت را عاشقی خنک بت گفته اند .

دربارهٔ دقیق‌بنی بلخی و اشعار او

ابو منصور محمد بن احمد تخلص به دقیق‌بنی از فحول شعراي عهد سامانی و دو مین شاعر است که بنظم شاهنامه قبایم کرده و در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم متولد شده است. (۱) عوفی در ایاب الالباب گوید: او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیق گفتند. ی ۰۰۰ (۲) دقیق‌بنی بر آئین زرد شعی بوده و خود برین گفته دلایلی دارد:

دقیق‌بنی چهار نعلت بر گزیده
بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ جنگ
در خون رنگ و کیش زرد هشتی

از دقیق‌بنی قصاید و غزلیها و قطعات و ابیات پراکنده ای در تذکره ها نقل شده است. قصاید و غزلیاتش دال بر استادی و مهارت او است اما مهمترین اثر او گشتاسپ نامه است یعنی قسمتی از شاهنامه که شرح سلطنت گشتاسپ و ظهور زردشت و جنگ دینسی میان گشتاسپ و ارجاسپ و ابیاتی را که فردوسی در شاهنامه خود از دقیق‌بنی بلخی آورده بدین بیت آغاز میشود:

چو گشتاسپ را داد ارجاسپ تخت
فرد آمد از تخت و بر پست رخت
و بدین بیت خاتمه میدهد:

بآواز خسرو و سواد سنگوش
سپردند او را همه گوش و هوش

و این جائیست که ارجاسپ تورانی تصمیم بجنگ دوم خویش گرفته و صد هزار سپاهی گرد آورده است. ولی داستان بیکباره قطع میشود و کاملاً فرود است که یک حادثه ناگهانی رشته کار را در همین جا قطع کرده است. قتل دقیق‌بنی در جوانی بدست فلانی صورت گرفت.

دقیق‌بنی بلخی با سامانیان و چغانیان همدومعاصر بوده و آنانرا مدح گفته است.

(۱) تاریخ ادبیات دکتر صفای ج ۱ ص ۴۰۸. (۲) ایاب الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۱

شب سیاه بدان زلفکان تو مانده
 عقیق (۱) را چوسایند نیک سوده گرا (۲)
 بهوستان ملوکان هزار گشتم بیست
 دو چشم اهوود و نرگس شگفته بسبار
 کمان (۳) بابلیمان (۴) دیدم و طرازی (۵) تیر
 ترا بسرو این بالا قیاس ن کس

سپیده روز بپاکی رخان تو مانده
 گرا بندار بود بالبان تو مانده
 گل شگفته برخسار کان تو مانده
 درست و راست بدان چشمکان تو مانده
 که بر کشیده بود بایر وان تو مانده
 که سر و راقد و بالا بدان تو مانده

زخم عقرب

کاشکی (۶) اندر جهان شب نیستی
 زخم عقرب (۷) نیستی بر جان من
 ورنبودی کز کیش (۹) در زیر لب
 و مرکب نیستی از نیکویی
 و مراب یار باید زیست

تا مرا هجران آن لب نیستی
 گرو را زلف معقرب (۸) نیستی
 موسم تاروز کوب نیستی
 جانم از عشقش مرکب نیستی
 زند گانی کا ش یارب نیستی

(۱) عقیق: قسمتی از بلور معدنی که برنگهای مختلف متاون است؛ آنکه در یمن یافت شود سرخ است و آنکه در سواحل دریای روم بدست آید تیره رنگ و در آن خطهای سپید خفی میباشد. (فرهنگ نفیس ج ۴ ص ۲۳۸۸) عقیق ویا عقیق ناب گایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد - و گایه از شراب سرخ لعلی انگور نیز باشد. (۲) سوده: بضم اول و فتح دوم ساییده و نرم شده و هر چیز نرم و مسحوق همانند سوده الماس از سودن بمعنی سفتن و نرم کردن چیزی. (۳) کمان: هر چوب خمیده ای که از یک سران تا سر دیگر شریزه، سخت محکم بسته باشند و تازی قوس گویند. کمان در قدیم و هنوز در بعضی قبایل سلاح بوده که برای تیر انداختن بکار میرفت. راجع به کمان و تیر: نوروزنامه یاد کردن تیر و کمان و آنچه واجب بود در باره ایشان (نوروزنامه ص ۳۹-۴۳). (۴) بابل: بکسر ثالث بروز قابل بلخت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشرق رانیز گویند و نام شهری است در وسط عراق که سحر و خمر را بان نسبت دهند و گویند بر سرتلی که قلمه آن شهر بوده. (۵) عقیق و همارت و مازوت در آن چاه محبوس اند. فرهنگ نفیس ج ۱ ص ۹۵. برهان قاطع با اشی و تعلیقات داکتر معین ج ۱ ص ۲۰۲ (۵) طراز: طراز شهریست در ترکستان شرقی در سر حد چین نزدیک فرغانه که آبوهوای آن سخت سرد است و زنان آن بزبانی سخت شهرت دارند. شد. اندر ایوان بتان طراز نشستند و گفتند باماه را ز

(۶) کاشکی: کلمه تمنی است که ارزو باشد - و بمعنی تا، سف و ارزو و حسرت هم آمده است چنانکه معزی گوید: چند بازی بر بساط ارزو مزدا مید
 (۷) عقرب: گزدم و نام برج هشتم از بروج دوازده گانه فلکی. (۸) زلف معقرب: زلف تاب خورده چون دم گزدم. (۹) کوب: ستاره و هر چیز درخشان مدور و شکل سپیدی چشم را زینجا کوب گایه از دندانهای سپید معشوق باشد.

در چگونگی شاعری شعرا و

از

چهار مقاله نظامی عروضی

اما شاعر باید که سلیم الفطره (۱) عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه (۲) -
 دقیق النظر باشد . در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف (۳)
 زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی
 شود شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگویی بود و در مجلس معاشرت
 خوشرویی و باید که شعرا و بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه (۴)
 روزگار مسطور (۵) باشد و بر السنه احرار (۶) مقروء (۷) بر سفائن (۸) بنویسند
 و در مدائن (۹) بخوانند که حظ (۱۰) او فر (۱۱) و قسم افضل (۱۲) از شعر
 بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون
 شعر بدین درجه نباشد تا شیر او را اثری نبود و پیش از خداوند (۱۳)
 خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر
 باشد . اما شعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان (۱۴) شباب (۱۵) و در

- (۱) سلیم الفطره : سلیم الخلقه (۲) جید الرویه : نیکو اندیشه (۳) مستطرف از استطرف :
 طرفه شمردن - خوش کردن - بچیزی - شگفت داشتن - نو پیدا کردن چیزی را
 (۴) صحیفه : نامه و کتاب (۵) مسطور : نوشته شده (۶) احراز : آزادگان
 (۷) مقروء : خوانده شده (۸) سفائن : جمع سفینه - چند اشعار - دیوان -
 (۹) مدائن : شعرها - جمع مدینه (۱۰) حظ : بهره و نصیب (۱۱) او فر : وافرتر
 بیشتر (۱۲) افضل : برتر - بالاتر (۱۳) خداوند : صاحب (۱۴) عنفوان : آغاز
 اول (۱۵) شباب : جوانی .

روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان (۱) یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار
 متاء خزان پیش چشم کند و پیوسته دواویرن استادان همی خواند
 و یاد همی گیرد که در آمد (۲) و بیرون شد (۳) ایشان از مضایق (۴)
 و دقایق (۵) سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع
 او مرتسم (۶) شود و عیب و هنر شعر در صحیفه خرد او منقش گردد تا سخنش
 روی در ترقی دارد طبعش بجای پعالو (۷) میل کند هر کرا طبع در نظم
 شعر را سخ (۸) شد و سخنش هموار گشت روی بچلم شعر ارد و عروض (۹)
 بخواند و گرد تصانیف استاد باو لحسن السرخسی ابهرامی (۱۰) گردد
 چون غایبه العرویین و کز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات (۱۱) و تراجم
 و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن نداند تا نام استادی را سزاوار شود
 و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای
 ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند
 گزارد در بقا اسم^د اما بریاشگاه واجب است که چنین شاعر را

(۱) مقدمان (بکسر دال مشدد) پیشینیان - نقیض - متاخران (۲) در آمد :
 ورود (۳) بیرون شد : خروج (۴) مضایق : (بفتح میم) جمع مضیق - جای تنگ
 تنگنا (۵) دقایق : مشکلات - غواض - سختیها (۶) مرتسم : منقش
 رسم شده (۷) علو : بلندی (۸) راسخ : استوار (۹) عروض : علمی که از وزن اشعار بیان
 میکند عروض نام دارد (۱۰) ابن الحسن السرخسی السمرانی از شاعران بای اوایل عهد غزنویان
 (۱۱) سرقات : سرقتها - مراد علمی است از علوم ادبی که در آن از کیفیت انتقال مطنی
 و مضامین اشعار و منشآت و با کلام شعر او مترسلین از یکدیگر بحث میشود (۱۲) تراجم :
 مراد تراجم احوال است یعنی شرح احوال شعرا و نویسندگان و ادبا .

ترتیب کند تا در خدمت او پدیدار آید (۱) و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر
ازین درجه کم باشد شاید بدوسیم (۲) ضائع (۳) کردن و بشعر و التفات (۴) نمودن
خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شعاع
پیر بدت نیافتنه ام و هیچ سیم صنائع ترازان نیست
که بسوی دهند نا جوان نمردی که بینجاه سال ندانسته
باشد که آنچه من عمی گویم بداست کی بخواهد
دانستن . اما اگر جوانی بود که طبع راست (۵)
دارد اگر چه شعرش نیک نباشد امید بود
که نیک شود و در شریعت ازادگی

(۱) پدیدار آید : مشهور شود - معروف شود (۲) سیم : پول نقره
(۳) ضائع : تباه (۴) التفات : توجه (۵) طبع راست :
طبع مستقیم - طبع درست .

تربیت او واجب باشد و تعدا و فریضه (۱) و تفقد (۲) اولانم . اما در خدمت پاشاه هیچ بمتر از بدیحه (۳) گفتن نیست که بدیحه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافراز و شاعری مقصود رسد و ان اقبال (۴) که رود کی از ان سامان دید بدیحه گفتن و زود شعر کس ندیده است .

حکایت

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه (۵) عقد (۶) ال سامان بود و اوچ دولت ان خاندان ایام ملك (۷) او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی (۸) - بود . خزائن اراسته و لشکر جرار (۹) و بندگان فرمانبردار (۱۰) زمستان بدار الملك (۱۱) بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان مگر (۱۲) - یکسال نوبت شهری بود . فصل بهار بیاد غیس بود که باد غیس خرم ترین چرا خوار (۱۳) های خراسان و عراق است . قریب هزار ناو (۱۴) هست پر اب و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد (۱۵) چون ستوران بهمار (۱۶) نیکو بخوردند و بتن و توش (۱۷) خویشراز - رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند . نصر بن احمد روی شهری نهاد و بدر شهر بمر سپید (۱۸) فرود آمد و اشکرگاه بزد . و بهمارگاه بود و شمال (۱۹) روان شد و میوهها

- (۱) فریضه : واجب (۲) تفقد : دلجوئی و ملاطفت (۳) بدیحه : نا اندیشیده ناگاه و بی سابقه فکری چیزی گفتن (۴) اقبال : توجه - استقبال (۵) واسطه : گوهر برگزیده و گرانمایمان قلاده و گردن بند (۶) عقد : گردن بند - قلاده واسطه العقد - گوهر گرانمای میان گردن بند گل سرسید (۷) ملك : پادشاهی (۸) ساختگی : امادگی (۹) جرار : کثیر - بسیار - اراسته (۱۰) فرمانبردار : مطیع (۱۱) دار الملك : پایتخت (۱۲) مگر : اتفاق را (۱۳) چرا خوار : مرتع - چراگاه (۱۴) هزار ناو : جوی اب مرتع (۱۵) تمام باشد : بسنده باشد - کافی باشد (۱۶) بهمار : علف (۱۷) توش : نیرو (۱۸) سپید : مرغ بفتح اول سبزه بلند خرم و درهم رسته مرغ سپید نام محلی است (۱۹) شمال : یعنی باد شمال .

مالن (۱) و کروف (۲) و در رسید (۳) که امثال آن در بسیار چای‌ها بدست نشود (۴) و اگر شود بدان ارزانی نباشد انجا لشکر بر اسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ (۵) و میوه‌ها بسیار و مسمومات (۶) فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخوردار می‌توان یافتند (۱۰) از عصر خورشید و چون مهرگان (۷) در آمد و عصیر (۸) در رسید و شاه سفرم (۹) و حماح (۱۰) و اقحوان (۱۱) در دم شد (۱۲) انصاف از نعیم (۱۳) جوانی بستند و داد از عنفوانی شیباب بدادند مهرگان دیو در کشید (۱۴) و سرما قوت نکرد و انگور در رغایت شیرینی رسید و در سواد (۱۵) نری صد و بیست لون (۱۶) انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف تر و لذیذ تر و ازان دو نوع است که در هیچ نا حیت ربع مسکون یافته نشود یکی پرینان و دوم گلنجری - تنک (۱۷) پوست خرد تکی (۱۸) بسیار اب - گوی که در او اجزای ارض نیست از گلنجری خوشه‌ای پنج من و هردانه پنج در مسند (۱۹) بیاید سیاه چون قیر - شیرین چون شکر و ازش (۲۰) بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی (۲۱) که دروست و انواع میوه‌های دیگر همه خیار (۲۲) چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد ترکس رسیدن گرفت کشمش بیفنگندند در مالن و منقی (۲۳) برگرفتند و اوانک (۲۴) بیستند و گجینه‌ها پر کردند امر بان لشکر بدان دو پاره (۲۵) دیه در آمد که او را - (غوره) و درواز خوانند سرراهی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب (۲۶) شمال نهاده زمستان انجا مقام کردند و از جان -

(۱) مالن به پاورقی صفحه () رجوع شود . (۲) کروف :
 (۳) در رسید : فراز آمد (۴) بدست بدست نیاید (۵) فراخ : فراوان (۶) مسمومات :
 بستند . مهرگان : (۷) مهرگان : روز شانزدهم

از ماه مهر که جشنی معروف بود و در اینجا مرا فصل پایز است .
 (۸) عصیر : شیره انشور (۱۹۰) شاه باغی : ریخان (۱۰) حماح : پودینه بستانی
 (۱۱) اقحوان : بابونه - گاو چشم (۱۲) در دم شد : فراوان شد (۱۳) نعیم :
 نعمت (۱۴) در کشید : در کشیدن : حرکت کردن - عزیمت کردن (۱۵) سواد : حوالی
 شهر و نواحی آن (۱۶) لون : رنگ - گونه (۱۷) تنک : نازک (۱۸) خرد تکس : دانه
 (۱۹) در مسند : درم - وزنی که معادل شش دانگ است و دانگی معادل دو قیراط .
 (۲۰) ازش : ازان (۲۱) مائیتی : ابگونگی (۲۲) خیار : برگزیده - منتخب (۲۳) منقی :
 کشمش که دانه‌های آنرا بیرون آورند (۲۴) اوانک : آواز او ازان و در اینجا مراد خوشه‌ها
 و میوه‌های آن است که برای نگاهداری بیابینند (۲۵) دو پاره : قطعه (۲۶) مهب : وزید نگاه

سجستان (۱) نازح آوردن گرفتند (۲) و از جانب ما زندران ترنج رسیدن گرفت .
 زمستانی گذاشتند (۳) در نهایت خوشی . چون بهار در آمد اسبان بادغیس فرستادند
 و لشکر گاه بمالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان در آمد میوه ها در رسید
 امیر نصربین آمد گفت تا بستان کجا رویم نه از این خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان (۴)
 برویم . و چون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم و همچنین فصل
 بفصل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم (۵) دولت سامانیان
 بود و جهمان با دو ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق
 باین همه ملول گشتند و ارزوی خانمان (۶) برخاست (۷) پادشاه را ساکن دیدند
 هوای هری در سراو و عشق هری در دل او در اثنای سخن هری را بیهشت عدن (۸)
 مانند کردی (۹) بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بخار (۱۰) چین زیادت آوردی -
 دانستند که سران دارد (۱۱) که این تابستان نیز انجا باشد پس سران لشکر
 و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبد الله الوردکی رفتند و ازندمای پادشاه هیچکس
 محتشم ترو مقبول القول (۱۲) ترازاو نبود . گفتند پنجمین روز دینار ترا خدمت کیم
 اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خال حرکت کند که دل های ما ارزوی فرزند همی
 برد و جان ما از اشتیاق بخا را همی براید . رودکی قبول کرد که نبض امیر بگیرد
 بود و مزاج او بشناخته دانست که بنشر با او در نیگیرد (۱۳) روی بنظم آورد و قصیده

- (۱) سجستان : سیستان (۲) گرفتند : شروع کردند (۳) گذاشتند : بر سر بردند ، پایان بردند
 (۴) مهرگان : مهرگان عامه که روز شانزدهم مهرماه بود و مهرگان خاصه که روز بیست و یکم مهرماه
 است یکی از اعیاد آریائیان میبوده است این عید در بین عربها بنام مهرجان معروف و معمول بوده
 است سلاطین غزنوی و سلجوقی این عید را سخت رعایت میکردند (سبک شناسی ج - ۲ -
 ص - ۳۰) (۵) صمیم : اصل، خالص - بیان (۶) خانمان : مرکب از خان و مان که هردو بمعنی
 خانه است خانه - اصل خانه زن و فرزند، اسباب زندگانی . (۷) برخاست : بجنبش آمد -
 (۸) عدن : (بفتح عین و سکون دال) اقامت کردن - همیشه بیودن بر خانی - بهشت عدن
 برای آن میگویند که انسان همیشه در آن خواهد بود (۹) مانند گردن : تشبیه کردن
 (۱۰) بخار : بتگده (۱۱) سران دارد : قصد آن دارد (۱۲) مقبول القول : پسندیده گفتار
 (۱۳) در نیگیرد : تا - شیر نکند .

بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده (۱) بود در آمد (۲) و بجای خویش بنشست و چون مطربان

فرود داشتند (۳) او چنگ برگرفت و در پرده (۴) عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان (۵) آید همی یاد یار مهربان آید همی

پس فرو تر شود و گوید :

ریگ (۶) اموی (۷) و درشتی راه او زیر پایم پزنیان آید همی

اب جیحون از نشاط روی دوست هتک (۸) ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیرزی میرزی (۹) تو شادمان آید همی

میر ماهست و بخارا اسمان ماه سوی اسمان آید همی

میر سرواست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

چون رود کی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل (۱۰) گشت که از تخت فرود آمد

و بی موزه (۱۱) پای در رکاب خنک نوبتی (۱۲) آورد و روی ببخارا نهاد چنانکه رانین (۱۳)

و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ

جای باز نگرفت (۱۴) و رود کی آن پنج هزار دینار مضاعف (۱۵) از لشکر بستند و شنیدم

(۱) صبح و صبح کردن : شراب بامدادی خوردن (۲) در آمد : وارد شد —

(۳) فرود داشتند : دست باز داشتند (۴) پرده : مقام — دستگاه موسیقی (۵) مولیان :

محلّه یی در بخارا که نخبه برای عوالی پادشاه شده و مولیان نام یافته

و سپس بتخفیف مولیان خوانده شده بود (۶) ریگ : ریگزار — شن (۷) رید اموی :

ریگزار خوارزم (۸) خنک : بکسراول اسب موی سپید (۹) زی : سوی

طرف (۱۰) منفعل : متاءثر (۱۱) موزه : پای افزار — چکمه (۱۲) خنک نوبتی : اسبی که به نوبت

باسلاح تمام در درگاه ملوک میداشتند تا اگر حاجتی پیش آید شاه بران بنشیند —

(۱۳) رانین : زرمی که رانها را بدان پوشانند (۱۴) عنان باز گرفتند : توقف

کردن — ایستادن (۱۵) مضاعف : دو برابر .

بسمرقند در سنه اربع و خمس مائه (۱) از د عقان ابورجا احمد بن عبد الصمد العابدی
 که گفت جد من ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهارصد
 شتر زبینه او بود و الحی ان بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس
 جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب
 گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر اشعراء معزی بود که شعرا و در طلاوت (۲) بنحایت
 است و در روانی و عذوبت (۳) بنحایت زین الملك ابو سعد هند و بن محمد بن هند والا
 صفهانی (۴) از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوئی گفت نتوانم الحاج (۵)
 کرد چند بیت گفت که یک بیت از آن بیتها این است :

رستم از ما زبدران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی
 همه خردندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که تواند گفتن
 بدین عذوبی که او در مدح همی گوید درین قصیده :

افزین و مدح سود آید همی گریبگی اندر زبان آید همی
 و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است : اول مطابق - دوم متضاد (۶) سوم
 مردف (۷) چهارم بیان مساوات - پنجم عذوبت - ششم فصاحت - هفتم جزالت (۸)
 و هر استاد ی که او را در علم شعر تبصری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین
 مصیبتیم (۹) والسلام

(۱) خمس مائه پنجاه و چهار (۲) طلاوت بحسن - خوبی (۳) طراوت : تازگی (۴) عذوبت :
 گوارایی (۵) زین الملك ابو سعد در مستوفیان دیوان سلطان محمد بن ملک شاه سلجوقی که
 در ۵۰۶ بقتل رسید (۶) الحاج : اصرار و ابرام (۷) متضاد : مطابقت و تضاد هر دو اسم یک
 صنعت و آن آوردن الفاظی است که معانی ضد یکدیگر داشته باشند (۸) مردف (ارداف) :
 کتایه یعنی آوردن یک معنی و اراده یکی از لوازم آن (۸) جزالت : عذوبت و فصاحت و
 جزالت را نمیتوان از صنایع شمرده (۹) مصیبت : صواب کار - بر صواب :

حکایت

فرخی از سیستان بود پسر جولو غلام امیر خلف بانو (۱) طبعی بنیاد نیکو داشت و شعر خوشگفتی و چنگ تر (۲) زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دو سیست کیل (۳) پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی او را تمام بودی (۴) اما زنی خواست هم از موالی (۵) خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زبیل در افزود (۶) فرخی بی برک (۷) ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان فرخی قصه بد دهقان برداشت (۸) که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصه توقیح کرد که این قدر از تو در رخ نیست و افزون از این را روی نیست (۹) فرخی بشنید ماه یوس گشت و از صادر (۱۰) و وارد (۱۱) استخبار (۱۲) — میکرد که در اطراف و اکاف (۱۲) عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بد وارد باشد که اصابتی یابد (۱۳) تا خیر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی (۱۴) بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله (۱۵) و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امرای وقت درین باب او را یار نیست قصیده یی بگفت و عزیمت آن جانب کرد

- (۱) امیر خلف بانو : خلف بن احمد بن محمد پادشاه صفاری که در ۳۹۳ مغلوب و اسیر سلطان محمود شد و در ۳۶۹ در رحیس او درگذشت او را بسبب آنکه مادرش بانو دختر عمرو بن اللیت بود امیر خلف بانو یعنی امیر خلف پسر بانو گفته اند .
- (۲) تـسـر بخوش و دلویز (۳) کیل (بفتح کاف) پیمانہ (۴) تمام بودن : کافی بـودن
- (۵) موالی : بندگان (۶) دبه در افزودن خرج و احتیاجات او افزود و شد (۷) برک : توشه و ساز و سامان
- (۸) قصه برداشتن : عرضه تقدیم کردن (۹) روی نیست : راه نیست
- (۱۰) صادر : بیرون رونده (۱۱) وارد : در آینده (۱۲) استخبار : خبر جستن (۱۳) اکاف : اطراف و جوانب (۱۴) اصابتی یابد : بمقصود برسد (۱۵) ابوالمظفر چغانی : امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی از امراء ال محتاج ممدوح دقیقی و فرخی بوده است .
- (۱۵) صله : جایزه و انعام

باکاروان حله (۱) برفتم زسیستان

باحله تنیده (۲) زدل بافته زجان

الحق نیکو قصیده بیست و در وصف شعر کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است پس برگه ساخت (۳) و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بد آنگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی (۴) داشت هر یکی را کره یی در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت (۱۵) بود نزلی (۶) راست میکرد (۷) تا پس امیر برد . فرخی بنزدی — اورفت و او را قصیده یی خواند و شعر امیر بر عرض کرد . خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرخی را سگزی دید بی اندام جبه یی پیش رو پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وارد سر و پای و — گش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ با ورنکرد که این شعران سگزی را شاید بود بر سبیل امتحان گفت امیر بد آنگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بد آنگاه عظیم خوش جای است جدمانی در جمانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی او از رود می آید و حرفان در هم نشسته و شراب هم نوشند و عشرت همی کنند و بد رگساز امیر اتشی افروخته چند (۸) کوهی و کرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کند در دست دیگر شراب می خورد و اسب می بخشد . قصیده گوی لایق وقت و صفت

(۱) حله : پارچه ابریشمی (۲) حله تنیده : رشته (۳) برگه ساخت : آماده کرد

فراهم آورد (۴) زهی : زاینده (۵) حضرت : پایتخت (۶) نزلی : آنچه پیش

مهمان نهند از طعام و جزان .

(۷) راست میکند : ترتیب میداد .

۸ — چند : (چند بکسر دال) باندازه .

داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم . فرخی ان شب برف و قصیده هئی پرداخت (۱) سخت

نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و ان قصیده ه این است :

چون پرند (۲) نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان (۳) هفت زند اند رسرارد کوهسار .

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل ان بگوش

او فرو نشده بود . جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشاند (۴) و روی با میرنما د

و افتاب زرد (۵) پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورد ه ام که تا دقایق روی -

در نقاب خاک کشیده است (۶) کرم مثل او ندیده است و حکایت درد آنچه رفته بود (۷)

پس امیر فرخی را بار داد . چون در آمد خدمت کرد امبر دست داد و جای نیکو نامزد

کرد و پیرسید و بناوختش و بحاطفت (۸) خویش امید وارش گردانید و چون شراب دوری

چند در گذشت فرخی برخاست و با واز حزین و خوش این قصیده بخواند که ((با کاروان

حله برفتم زیستان)) چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی از این

قصیده بسیار شگفتی نما نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش (۹) تا بمترینی پس -

فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر . پس برخاست و ان قصیده

داغگاه بر خواند . امیر حیرت آورد پس در ان حیرت روی بفرخی آورد و گفت هزار سرکره

آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی (۱۰) راه تراست (۱۱) تو مردی

سگزی (۱۲) و عیاری (۱۳) چندان که بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرخی را شراب تمام

(۱) پرداخت : تمام کرد ، ترتیب داد (۲) پسرند : بافته ابریشمی و حریر ساده .

(۳) پرنیان : بافته ابریشمی منقش (۴) بر نشاندن : سوار کرد (۵) افتاب زرد : وقت غروب

افتاب (۶) تدقیق : در آغاز عهد امیر ابوالمظفر مداح او بود و در جوانی بحدود

سال ۳۶۷ یا ۳۶۸ کشته شد (۷) آنچه رفته بود : آنچه رخ داده بود (۸) عا طفت :

مهربانی و لطف (۹) باش : در زند کن (۱۰) ختلی : منسوب به ختلان یا ختلیکن از نواحی

ما وراء النذر (۱۱) راه تراست : اختیار با تست (۱۲) سگزی : سیستانی (۱۳) عیاری :

عیاران دسته یی از طبقات فرو دین اجتماع و مردمی چا الاک و جلد و جوانمرد و جنگاوری بودند

و از بزرگترین مراکز انان و ولایت سیستان بود .

در یافته بود. و اثر گزیده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشتن را در میان
و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف
نسیله (۱) افکند و یک گله در پیش کرد و بد و انید که یک نتوانست گرفت. آخر الامر

ریاطی (۲) ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن ریاط شدند فرخی بنیایت -

مانده (۳) شده بود در دهلیز (۴) ریاط دستار زیر سر نهاد و حالی (۵) در خواب شد

از غایت مستی و ماندگی کرگان را بشمرند چهل و دوسر بودند رفتند و احوال با امیر

بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتی ما نمود و گفت مردی مقبل است (۶) کار او بالاگیرد (۷)

او را و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال (۸) پادشاه را -

امثال (۹) کردند دیگر روز بطلوع افتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز

کرده بار داد و فرخی را بناوخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت (۱۰)

خا صه فرمود و دو خیمه و سه استروپنج سر برده (۱۱) و جامه پوشیدنی و گستردنی

و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین الدوله

محمود (۱۲) رفت و چون سلطان محمود او را متجمل (۱۳) دید بهمان چشم در او نگریست

و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از سر او بر نشستند (۱۴) .

والسلام

(۱) نسیله - گله اسب و اهو . در اصل سیله است و تصحیح قیاسی است .

(۲) ریاط - بجایی که در کنار راه جهت استراحت و منزلگاه و سکنی سازند، کاروانسرا

(۳) مانده - خسته - کوفته (۴) دهلیز : دالان (۵) حالی در خواب شد : فوراً در خواب رفت

(۶) مقبل : سعادت مند (۷) بالاگیرد : ترقی کند - بالا کشد (۸) مثال : فرمان

(۹) سربنده : (۹) امثال : فرمانرادی - اطاعت (۱۰) اسب با ساخت : اسب بازی و برگ

(۱۱) برده : پنده (۱۲) یمین الدوله و امین الملة محمود بن ناصر الدین سبکتگین پادشاه

شعر غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) (۱۳) متجمل : با ساز و برگ

با تجمل (۱۴) بر پشت سن : سوار شدن .

جشن سده (۱)

از

فرخی سیستانی

گر نه ائین جهان از سرهمی دیگر^۱ شود
 رو شنائی آسمان را باشد و امشب همی
 روشنی در آسمان زمین آتش جشن سده است
 آتشی کرده است خواه^۳ کز فراوان مهجرات^۲
 گاه گوهر پاش گردد گاه گوهرگون شود
 گاه چون زرین درخت اندر هوایی سر کشد
 گاه روی از پرده^۷ زنگارگون بیرون کشد
 گاه چون خونخوارگان خفتان^۱ بخون اندر کشد
 گاه برسان یکی یا قوت گون گوهر بود

چون شب تاری همی از روز رو شنتر شود
 روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود
 کز سرای خواجه با گردون همی همسر^۲ شود
 هرز مان دیگر نهادی^۴ گیرد و دیگر شود
 گاه گوهر پاش گردد گاه گوهر بر^۵ شود
 گاه چون در سرخ دیبالت بر^۶ شود
 گاه ز بطارم^۸ زنگارگون اندر شود
 گاه چون دوشیزگان اندر روز نور شود
 گاه بگرد آریکی بیجاده گون^{۱۰} مجرا^۹ شود

(۱) سده: اسمی است مرکب از سد (صد) + سوند نسبت به سده: نام روز دهم بهمن ماه است در این روز جشنی میساختند و شب آتش بر میافروختند و شادی میکردند و چون از دهم بهمن تا نوزدهم پنجاه روز و پنجاه شب است این روز را سده نام نهادند. (۲) دیگر شود: دیگرگونه شود. معنی بیت: اگر رسم جهان از نوتغیر نیافته چرا شب که ائین آن تاریکی است از روز رو شنتر شده. (۳) همسر: برابر به صفت است مرکب از هم پیشوند + سر. (۴) خواجه: مهتر، کدخدای لقبی بوده است خالص وزیران و اعیان و رؤسای دیوان و حکیمان. (۵) نهاد: (بکسر اول) وضع، سوشته، طرز، عادت. (۶) گوهر پاش: دارای بارو میوه گهر. (۷) لمبت بر: عروسک زنگی. لمبت: بضم اول هروسک، پیکر نگاشته. بر: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام گروهی از سیاهان که میان حبشه و زنگبار قیم بودند. (۸) زنگار گون: سبز. (۹) طارم: بفتح سوم گنبد خرگاه، محجر. (۱۰) خفتان: (بفتح اول) نوعی از جامه روز جنگ. (۱۱) بیجاده گون: کهر با رنگ به صفت مرکب از بیجاده + گون پسوند شباهت.

گاه چون کاخ عقیقین (۲) بام زرین درشود	گاه چون دیوار بر همون (۱) گرد گردد سرسبز
گاه دودش کرد او چون برك نیلو فر شود	گاه میان چشم نیلو فر (۳) زبانه برز نسد
گاه شرارش (۵) برهوا چون دیده عجم (۶) شود	گاه فرو غش بر زمین چون لاله نعمان (۴) بود
زرسیم اندود گردد هر چه زواخگر (۸) شود	سیم زر اندود (۷) گردد هر چه زوگیرد فروغ
گاه چون برهم نهاده (۱۰) تاج پرگوهر شود	گاه چون درهم شکسته مغفر (۹) زرین شود
گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود	جادوی (۱۱) آغاز کرده است آتش اونه از چه رو
گاه چون باغ بهاری پر گل و بهر شود	گاه چون برك رزان اند درخزان لرزان شود
گاه زیستی بر فروزد سویی بالا بر شود	گاه زیلا سویی پستی باز گردد سرنگون
گاه دیبا باف گردد گاه طرایف گر (۱۴) شود	گاه معصفر پوش (۱۲) گردد گاه طبرخون تن (۱۳) شود
گاه چون خورشید رخشنده ضیا گستر (۱۶) شود	گاه چون اشکال اقلیدس (۱۵) سراندر سر کشد
گر نقش (۱۹) خاراهی در کوه خاکستر شود	نسبتی (۱۷) دارد ز خشم خواجه این آتش مگر (۱۸)

(۱) مجمر: (بکسر اول) وسکون دوم وفتح سوم) عود سوز • (۲) برهمون: (بفتح اول) چهارم خانه کوچک • (۳) عقیقین: صفت از عقیق + ین پسوند نسبت • (۴) لاله نعمان: لاله بسیار سرخی است که میان ان سیاه است گویند این لاله منسوب است به نعمان بن منذر از ملوک عرب که نخست باران را در کوهستان دید و زبان بتحسین کشود و بشهر آورد و بان شقائق نعمان نیز گفته میشود • (۵) شرار: بفتح اول آتش پاره • (۶) عجم: (بفتح اول) نرگس که میان ان زرد باشد • (۷) زراندود: زر پوش اندودن: چیزی را بچیزی پوشیدن • (۸) اخگر: پاره آتش رخشنده • (۹) برهم نهاده: مرتب بهم پیوسته • (۱۰) جادوی: سحر مرکب از جادو و معنی ساحری صدری • معنی بیت: اگر آتش ساحری آغاز نکرده است پس از چیست که چون ساحران گاه روی او بدل به پشت و گاه پای او سر میگردد

(۱۱) معصفر پوش: صفت مرکب است بمعنی سرخ پوش • معصفر: اسم مفعول است بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث وفتح رابع بمعنی سرخ مشتق از معصفر • معصفر: (بضم اول وسکون ثانی وضم ثالث): رنگ سرخ را گویند نام گیاهی بهزاست • (۱۲) طبرخون: بفتح اول و ثانی بید سرخ • (۱۳) طرایف گر: سازنده طرایف: طرایف جمع طریفه و طریفه بمعنی مرغی نیکو نو و لطیف باشد • (۱۴) اقلیدس: (بضم اول و بیجم) نام کتابی است در علم هندسه از اقلیدس ریاضی دان یونانی کتاب را بنام صنفان نامیده اند • (۱۵) ضیا گستره بکسر اول روشنائی بخش: (۱۶) نسبت: خویشی و پیوند • (۱۷) مگر: بمعنی همانا بقید تاکید • (۱۸) نف: (بفتح اول) گرمی •

باغ نو سلطان محمود و کالج و دریاچه ان

بفرخنده فال (۱) و بفرخنده اختـــر	به نوباغ (۲) بنشست شاه مظفر (۳)
بروز مبارک (۴) بیخت همایون (۵)	بمزم (۶) موافق (۷) برای منـــود
بباغی خرامید (۸) خسرو کـــه اورا	بهار و بهشتست مولا (۹) و چا کـــر
بباغی کر و ملک را زیب (۱۰) زینت	بباغی کر و بلخ راغز (۱۱) و مفر (۱۲)
بباغی درختان لود (۱۳) و صندل	بباغی رها حسن (۱۴) او پند (۱۵) تـــر
بباغی چون پیوستن مهر خـــوم	بباغی چور خساره دوست دلبر
بباغی که دل گوید ای تن درین چم (۱۶)	بباغی که تن گوید ای دل درین چور (۱۷)
بباغی در اوسایه شاخ طویسی (۱۸)	بباغی در او چشمه اب کـــوثر (۱۹)
بباغی کر اب و گلش باز یا بـــی	نسیم گلاب و دم (۲۰) مشک از فر (۲۱)

- (۱) فال : بشکون . (۲) نوباغ : باغ نو نام یکی از سرابستانهای نامی محمود غزنوی . (۳) مظفر : (ضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث) پیروزی یافته اسم مفعول از تظفیر بمعنی پیروزی دادن . (۴) مبارک : خجسته برکت داده شده . (۵) همایون : مانند هما بفرخنده م میمون صفت است مرکب از هما (پرنده معروف که اورا فرخنده و خجسته می شمردند) + یون (گون) پسوند شبا هت . (۶) مزم : آهنگ . (۷) موافق : سازگار . (۸) خرامید : (بکسر اول) بناز راه رفت . (۹) مولا : (بفتح اول) بنده م خداوند، از اضداد است در عربی بالف مقصور نوشته میشود مولى . (۱۰) زیب : (بکسر اول) ارایش . (۱۱) غز : (بکسر اول و تشدید ثانی) ارجفندی . (۱۲) مفر : (بفتح اول) مایه نازو بزرگی . (۱۳) لود : چوبی است که دور آن بوی خوش دارد و نام سازی نیز است مثلاً درین بیت :
- دانی که چنگ و عود چه تقویر میکنند
پنهان خورید باده که تکفیر میکنند
- (۱۴) رها حین جمع ریحان و ریحان شاه سپرم را گویند یا هر گیاهی که بوی خوش دارد . (۱۵) بسد : (بضم اول و فتح ثانی مشدد) مرجان . (۱۶) چم : (بفتح اول) یعنی بخرام صدران چمیدن . (۱۷) چر : (بفتح اول) بخور صدران چریدن . (۱۸) طویسی : (بضم اول و الف مقصور در آخر) درختی است در بهشت که بعر سرائی از سرهای بهشت شاخه ای از آن یافت میشوند که بختی پاکیزه . (۱۹) کوثر : (بفتح اول) نام جوی است در بهشت که سرچشمه جویبارهای بهشتی است . (۲۰) دم : (بفتح اول) بوی مرفس . (۲۱) از فر : (بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث) بویا .

بهار اندرو با زبیلی با آذر	بهشت اندرو با زبان با آبان
ژشکل مدور چو چرخ مدور	زسرو بریده (۱) چو زلف بریده
د لیل انکه رضوانش (۲) بشسته بر در	بهشت است این باغ سلطان اعظم
دری را ازان ماه خوانده است خاور (۴)	دری را ازان مهر (۳) خوانده است مشرق
درو خانگی شیرگیگران لشکر	درو مسکن ماهر و بیان مجلس
دروزم را چند جاسای مشمر (۵)	درو صید را چند جای ستوده
کجا جای صید است مرغمان بیمر (۶)	کجا جای بزمست گلهای بیحد
تدروان اموخته (۸) ماده و نر	روان گرد بر گرد اسپرغی (۷) ر ا
دری باز کرده بهایانش اندر	خرگاه (۹) چون بر کشاده جهانسی
چراغظ مطابق (۱۲) چو شعر مکرر	همه باغ پر سندس (۱۰) و پر صنعت (۱۱)
سر کنگره (۱۳) بر کران دو پیکر (۱۴)	یکی کاخ شاهانه اندر میانیش
در صفا هاساخته سوی منظر (۱۷)	بکاخ اندرون صفا (۱۵) های مؤخرف (۱۶)

(۱) بریده: پیراسته، معنی بیت: سروهایش از پیراستگی چون زلفکان پیراسته زیباییان بود و از گردی و تدویر نقش چمن با نقش باسمان مدور ماندگی داشت. (۲) رضوان: (بکسر اول) نسام نگهبان بهشت. (۴) مهر: خورشید. (۵) خاور: مغرب، مشرق. معنی بیت: این باغ چندان پهناور است که خورشید نام یک کران آن را مشرق نهاده و ماه نام کران دیگر را مغرب. (۶) مشمر: (بضم اول) و فتح ثانی و تشدید ثالث) مفتوح اشکارا کرده. (۷) بیمر: صفت است بمعنی بیشمار مرکب از بی بیشوند مفید سلب و نفی. بمعنی شمار. (۸) اسپرغ: (بکسر اول) وسکون ثانی و فتح ثالث) گل و ریحان و سبزه اسپر هم و اسپر هم نیز گفته شده. (۹) اموخته: خوگرفته و تربیت شده. معنی بیت: گرد بر گرد ریاحین قرقا و لها خوگرفته در رفتار بودند. (۱۰) خرگاه: (بفتح اول) خیمه بزرگ مدور. معنی بیت: از درون خرگاه شاهی که بوسعت جهانی بود در بی باغ باز میشد. (۱۱) سندس: (بضم اول) وسکون دوم و ضم سوم) زیبایی تک. (۱۲) صنعت: (بکسر اول) کار و هنر. (۱۳) مطابق: برابر و موافق. (۱۴) مکرر: بارها برگردانده شده. معنی بیت: برابر بودن باغچه های با هم و مکرر شدن آنها بر زیبایی باغ مافزود همچون الفاظی که برابر معانی باشد یا شعری که از خوبی تکرار شود و بارها خوانده آید. (۱۵) کنگره: (بضم اول) وسکون دوم و ضم سوم) بلندی هر چیزی از چه بر سر دیوار حصار و قلعه سازند. (۱۶) دو پیکر: برج جوزا. (۱۷) مؤخرف: زرتکار متاسفانه کلمه مؤخرف در زبان امروزی ما این معنی را از دست داده است. (۱۸) منظر: چشم انداز نظرگاه.

یکی همچو دیبای چینی منقش
نگاریده بر چند جام (۳) صورت (۴)
بیکجای در رزم و در دست زو بیسن (۵)
وزان کاخ فرخ چو اندر گذشتی
برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان
نه چرخست (۸) و اجزای او چون ستاره
اگر بگذرد بر سرش مرغ موجش
بدینسان بباغ اندرون یا ز بینسی
روان اندر و کشتی و خیره ماندی
زینش بگردار بیشینه (۱۳) کرده
بدواندرون ماهیان چون عروسان
دکانی (۱۴) بر آورده یها سوی دریا

یکی همچو ارتگ (۱) مانسی صورت (۲)
شه شوق را اندران کاخ بیکر
بیکجای در بزم و در دست ساغر (۶)
یکی رود آب (۷) اندر و همچو شکر
بخوردن ز خوشی چو عیش (۷) توانگر
نه ابرست و اوای او همچو تندر (۹)
بها لید (۱۰) اندر هوا مرغ را بر
یکی ژرف دریا (۱۱) مراد را بر آب
ز پهنای او دیده آشناور (۱۲)
کران تا کرانش بگردار مر
بگوش اندرون حلقه پر در و گوهر
بدان تا بدان می خورد شاه صدف (۱۵)

(۱) ارتگ (بفتح اول) نگارخانه مانسی کتابی که در آن مانسی در آن بوده است این کلمه
صورتی از ارتگ و ارتگ هم بکار رفته است. (۲) صورت: (بفتح واو) نگار شده و تصویر کرده.
(۳) مر: جرفی است که بیشتر بر سر مفعول آورده میشود و انا ده معنی حصر و تاکید میگرد و لسی
گاهی بر سر مسند الیه آورده شده است چنانکه در همین بیت و این بیت حافظ در خطاب بدختر رز:
شادی مجلسیان در قدم و قدم تست بجای غم باد مران دل که نخواهد شادت. (۴) صورت: (بکسر واو)
نگارگر نقاش. (۵) زوین، زوین، زوین، نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ است. (۶) ساغر: پیناله
شراب. (۷) رود آب: اضافه بیانی (توضیحی) است کلمه آب برای تاکید و توضیح معنی مضاف
آمده است فردوسی گوید: شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افرا سیل. (۷) عیش:
زندگی خوش و آسوده. (۸) چرخ: آسمان و فلک. (۹) تندر: (بضم اول) رعد. (۱۰) بها لید: بیت
امواج این رود خانه بال و پر مرغانی را که بر فرازش پرواز کند بآب ترمی کند. (۱۱) ژرف دریا:
اینجا مراد دریاچه عمیق است. (۱۲) آشناور: شنا کرده شناور. (۱۳) بگردار بیشینه: با عمل
بسیار دقیق و دشوار. معنی بیت: زمین دریاچه را با عمل بسیار دقیق و با نهایت مهارت از کران تا
کران بنویس و بر سر داخته و هموار کرده اند. (۱۴) دکان: حجره. (۱۵) صدف: صدف شکن.

اهنگ سفر

از

سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی بلخ سی

چنین گوید ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی تاب الله عنه (۱) که من
مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال (۲) سلطانی و به کارهای دیوانی
مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقران (۳) شهرتی یافته بودم.
در ربیع الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه (۴) که امیر خراسان ابو سلیمان جفیری
بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بود از مرو بفرستم به شغل دیوانی و به پنج دینار هروالرو بود
امدم که در آن روز قران (۵) را (۶) و مشتري بود.

گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدس رواگرد به گوشه ای
رفتند و دو رکعت نماز بگردند و حاجت خواستند تا خدای تعالی و تبارک مرا توانگری دهد چگون
نزدیک یاران و اصحاب ادم یکی از ایشان شعری پارسی می خوانند مرا شعری در خاطر امد که
از وی در خواهم تا روایت کنند بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که این شعر بر خواند هنوز بدو
نداده بودم که او همان شعر به عینه آغاز کرد: ان حال به فال نیک گفتم و با خود گفتم: خدای
تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس از آنجا به جوزجانان شدم و قرب یک ماه ببودم و شراب
نیوخته خورد می پیغمبر صلی الله علیه و اله می فرماید که قولوا الحق ولو علی انفسکم (۷)
شبی در خواب دیدم که یکس مرا گفت: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد
از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر است من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند

(۱) خداوند از او گذرد (۲) جمع عمل: شغلها (۳) جمع قرن بکسر قاف: همشان
همکار (۴) چهار صد و سی و هفت (۵) قران: نزدیک شدن و در اصطلاح نجوم نزدیک شدن دو
ستاره است در یک برج (۶) راس: دو محل از دایره منطقه البروج که منتهای دوری آفتاب از خط استوا
است محل شمالی را راس السرطان و جنوبی را راس الجدی می گویند (۷) راستی را بگوئید اگر چه به
زبان خودتان باشد

ساخت که اندوه دنیا کم کند؛ جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد. بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بافزاید (۱) گفتیم که من این را از کجا ارم گفت جوینده یابنده باشد و پس سوي قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم ان حال تمام بریا دم بود و بر من کار کرد (۲) و با خود گفتیم که از خواب دو شین بیدار شدم باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکم فرج نیابم.

روز پنج شنبه ششم جمادی الاخره سنه سبع و ثلاثین و اربع مائه نیمه نیمه پارسیمان سال بر چاهار صد و ده یزد جردی سر و تن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از یاری تبارک و تعالی بگزارم. (۳) آنچه بر من واجب است دست باز داشتن از شحیات (۴) و در شایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. پس از آنجا به شبرغان رفتم. شب به دیه باریاب بودم و از آنجا به راه سنگلان و طالقان به مرالرود شدم. پس به مرو (۵) رفتم و از آن شغل که بمعهده من بود معاف (۶) خواستم و گفتیم که مرا عزم سفر ترک است. پس حسابی که بود جواب گفتیم و از دنیائی آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری. و بیست و سوم شعبان به عزم نیشابور بیرون امدم و از مرو به سرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است.

روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم. چهارشنبه آخرین ماه کسوف بود. و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود. برادر جغری بیک و مدرسه ای فرموده بود. به نزدیک بازاری سراجان و آنرا عمارت می کردند. و او خود به ولایت گیری به اصفهان رفته بود. بار اول دویم ذی القعدة از نیشابور

- (۱) بیفزاید زیرا رفتی بای تاکید بر سر کمانی که صدریالف باشد بیاید الف آن به (بی) بدل میشود. (۲) اثر کرد تا شیر کرد. (۳) انجام دادن ادا کردن. (۴) آنچه نمی شده است. (۵) مرو شاهجهان نام شهری بزرگ در شمال خراسان بود. (۶) بخشودگی و در دوره سلجوقی چندی پایتخت بوده است و مرالرود شهر کوچک دیگری نزدیک آن (۶) بخشودگی.

بهرین رفق در صحبت خواجه موفقی که خواجه سلطان بود به راه کوان به قوس (۱) رسیدیم
وزارت شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه (۲) روز ادینه هشتم ذی القعدة از ادجاه
دامغان رفتیم.

استاد نادان :

فردی از حججه سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه به راه ابنخوری و چاشت خوران به سفان
آمد و انجا منتهی مقام کردم (۳) و جنب اهلب ضم کردم. مودی نشان دادند که او را استاد علی
نسانی می گفتند نزدیک وی شدم. مودی جوان بود سخن به زبان فارسی می گفت به زبان
اهل دیلم و موی کشوده. جمعی پیش وی حاضر برگزیده اقلیدس (۴) می خواندند و گروهی
طب و گروهی حساب در انکسای سخن می گفت که بر استاد ابوطی سینارحمة الله علیه چنین
خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا فرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوطی سیناست.
چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه (۵) دانم و هوس دارم که چیزی از حساب
بخوانم و عجب داشتم و بهیرون اقدم و گفتم چون خود چیزی نمی دانم چه به دیگری آموزم؟

بقال خوزریل :

دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه از قزوین برفتم به راه بیله و تیان که
روستاق قریب است و از آنجا به دهی که خوزریل خوانند من و بر اندم و غلامی هندو که با ما بود
زادی اندک داشتیم. بر اندم به دینه در رفت تا چیزی از بقال بخرد. یکی گفت که چه می خواهی
بقال منم. گفت هر چه باشد ما را شاید که خریدیم و برگرد. گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هر کجا
کسی از این نوع سخن گفتی گفتی بقال خوزریل است.

(۱) یا کرش و لایقی میان خراسان و عراق عجم که مرکز آن شاهرود و بسطام بوده است.

(۲) خداوند روان او را پاکیزه گرداند. (۳) مقام بضم میم: اقامت.

(۴) نام ریاضی دان معروف یونانی و تحریر اقلیدس در ریاضیات اقلیدس است. نام کتاب مفسوب

به او در هند است. (۵) مراد از این عبارت درست مفهوم نشد در نسخه چاپ طهران بجای آنان

((میقات ندانم)) است. (۵) نوشته

زلزله تبریز:

بیستم صفر سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه به شهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهر پور ماه
قدیم بود. و آن شعر قصبه از ربایجان است. شعری ابا دان طول و عرضش به گام پیمودم
هریک هزار و چهارصد بود. و پادشاه ولایت از ربایجان را چنین زکرمی کردند در خطبه:
(الامیر الحاج سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و هسو دان بن محمد مولی امیر المؤمنین^(۱))

مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنج شنبه هفدهم ربیع الاول سنه ۶۰۰
اربع و ثلاثین و اربعمائه (۲) و در ایام مستتره (۳) بود پس از نماز خفتن. بعضی از شهر خراب شده بود
و بعضی دیگر را آسبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند.

قطران شاعر:

و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شهری نیک می گفت اما زبان فارسی نمیگفتند
پیش من آمد. دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود
از من بپرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند. . . .

(۱) این پادشاه از خاندان روادبهاست. برای تاریخ این سلسله رجوع شو د
به شعریا ران گذنم تا ایف احمد کسروی. جلد دوم (۲) چهارصد و سی و چهار.
(۳) ایام مستتره: روزهای دزدیده سال ۳۶۵ روز و ربع روزست. در تقویم سابقاً
هر ماه را درست سی روز می گرفتند که شماره روزهای دوازده ماه ۳۶۰ روز میشد پنج روزی مانده
را بهیچ یک از ماههایی افزودند و جداگانه به شمار می آوردند و آنرا پنجه دزدیده یا خمه مستتره
می خواندند.

درباره «عصری بلخی» و اشعار و آثار وی

ابو القاسم حسن بن احمد عصری بلخی استاد مسلم در مدح و قصیده و غزل و از سر آمد.
 شاعران دري در ديار سلطان محمود غزنوي و مسعود بوده است. محمد عوفی درباره وی چنین
 گوید: مقدم الشعراء «عبد و پیشرواي فضل ^{فنیلابی} زمان بود (۲۲۰۰۰) (۱) و حق هم همین است که او را
 چنین بشناسیم. «مروجی دامغانی در لغزش مع که در مدح عصری است نام و نسب و فضیلت وی را چنین
 بیان میکند: توهی ^{توهی} و من بر تو همی خوانم همهر ^{هر شیبی} تاروز دیوان ابوالقاسم حسن
 ستاد استادان زمانه عصری ^{عصرش} بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن (۲)
 مولد او را شعر بلخ نوشته اند. (۳) معلوم نیست که عصری نزد کدام استاد تحصیل علم و دانش کرده
 جز آنکه دولت شاه نوشته است که وی شاگرد ابوالنجم ^{سگزی} شاعر او آخر قرن چهارم بوده است (۴).
 چنانکه از اشعار استاد معلوم میشود اطلاعات اوتد ها منحصر بآداب و شعر نبود بلکه او مخصوصاً
 از علوم اوائل که در قرن چهارم در خراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته است.
 عصری ظناً همراه در اوائل سلطنت سلطان محمود بدر باروی راه یافته است و بعلمت
 همین سابقه خدمت و آنکه معرف او بدرگاه سلطان برادر پادشاه بوده است و همچنین بر اثر تفوق در
 علم و ادب و شعر بدرگاه محمود تقرب بسیار یافت و در شمارندما سلطان درآمد.
 سلطان محمود در پیشتر جنگهای خود عصری را همراه میبرد و تعدادی از قصاید عصری
 در وصف همین سفر هاست. اشعار عصری در منتهای فصاحت و استحکام است معانی آن همه
 دقیق و لطیف و دل انگیز است. تمام مضامین اشعار او بکر و تازه است و در آن تخیلات شاعرانه
 و دقت خیال و باریکی اندیشه به بزمترین وجهی بکار رفته است. بر اثر تسلط عصری بر علوم عقلی
 قدری از افکار و اصطلاحات علمی نیز در اشعارش راه یافته است. عصری غیر از دیوانست
 منظومه های نیز داشت که بنا بر روایت عوفی (۵) عبارت بوده است از: شاد بهر وعین الحیوة، و اقی
 و عذرا و خذک بت و سمرخ بت.

(۱) لباب اللباب ج ۱ ص ۲۶۱ (۲) نسخه بدل: جانش بی فتن (۳) تذکرة الشعراء

ص ۴۲ و مجمع السعادات ج ۱ ص ۳۵۵ (۴) تذکرة الشعراء ص ۱۸ (۵) لباب اللباب ج ۲ ص ۲۲

سلطان محمد غزنوی (رح)

از

منصوری بلخی

بیا ز خسرو مشرق عیان به بین تو هنر	ایاشنیده هنرهای خسروان (۱) بخبر
همی ز طلعت خور شید پیش دارد فر (۳)	اگر بطلعت (۲) گوئی خجسته طلعت او
نبود هرگز با پای همتش همی — (۵)	اگر بجنّت گوئی دعای ابدالان (۴)
شمار ریگ بیابان و قطره های مطر (۶)	اگر به نعمت گوئی فرود نعمت اوست
ازان خزینگی زرد چهره لاغر (۷)	بیک عطاسه هزار از گهر بشاعر داد
ز پشت اسپ مبارز بود پیش پسر	چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور
چنین بود عرض (۹) کشی چنان بود جوهر (۱۰)	چنان بود پدری کش (۸) چنین بود فرزند
همه سراسر آتش سنان (۱۱) و برق سپر (۱۲)	جنگ غزنی ان لشکر چو ابر سیاه

- (۱) خسرو: بضم اول بمعنای ملک و امام عادل باشد. و نام پادشاه گیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند.
- (۲) طلعت: دیدار. (۳) فر: بفتح و سکن ثانی بمعنی شاهان و شوکت و رفعت و شکوه باشد و بمعنی نور هم آمده است چه مردم نورانی را فرمند و فرهمند گویند و بمعنی برآزندگی و زیبا و زیبای و زیندگی نیز آمده است.
- (۴) ابدالان: بدل بفتح اول و دوم و تبدیل و نیز مردمان شریف و مقدین و کریم و در اصطلاح عرفا اولیاء الله، مردان خدا را گویند.
- (۵) همسر: همراه و قرین و نظیر و بمعنی برابر شدن نیز باشد.
- (۶) مطر: بفتحین باران. (۷) از خزینگی زرد چهره لاغر مراد.
- (۸) کش مخفف که اس بوزنه معنی ان که او را باشد.
- (۹) عرض: بفتحین هر چیزی که ثابت و قائم نباشد. و باصطلاح منطق: ناگوهر و هر چیزی که قائم بچیز دیگر بود ضد جوهر مانند رنگ که قائم بجامه است پس رنگ عرض بود و جامه جوهر.
- (۱۰) جوهر: بفتحین صرب کوهی باشد که مروارید است و بمعنی وجود مطلق و موجود لافی موضوع و مضع بود. و اصل و نژاد دو ماده هر چیز را نیز گویند. ضد عرض باشد. (برهان قاطع ۶۰۲ و فرهنگ نفیسی ص ۱۱۴۲) (۱۱) سنان: سر نیزه (۱۲) سپر: التی مخصوص بدفع سلاح معمول پیشینیان و نهاده و هرات دفاعی.

زگرد ایشان چون شب هوای روشن بود	دوست (۱) پیل در آن دشت همبکر کوهی
چو همیشه پشتش بر مرد جنگ شیر شکر	چو حاقه کردش صف سوا شیر شکر (۴)
بجنگ مرو که از او زگند (۶) تا دروغ (۷)	چو گره گشت پرا کنده وضعیف چونر (۵)
زگرد موکب (۹) شان چشم روز روشن کور	دهی نبود و نه شهری کزو نبود حشر (۸)
چو ابگیر (۱۰) شده روی آب رنگ همب	زبانگ مرکب شان گوش چرخ گردان کسر
گروه ایشان چو لشکریا جروج	سنان ایشان در ابگیر نیل و نهر
	سلاح (۱۱) سحکم ایشان چو سد اسکندر

(۱) دوست: در اصل ده دوست بوده و بعضی دوست باشد (۲) ناور: بفتح

تاله جنگ وجدال و پیکار

(۳) حجر: سنگ (۴) شیر شکر: مخفف شیر شکر (۵) در: مورچه و زره

(۶) از گند: شهری است در ما وراء النهر از نواح فرغانه و مصریان روز چند باشد

فرهنگ فارسی بخش اعلام یا کرمین ج پنجم ص ۱۹۶

(۷) ری: اسم ناحیه ایست قدیمی که بین درینک (دروازه بحر خزر) و ریهای خزر

و ما در قرار داشت ولی جز و ما در بزرگ بشمار میآید تا ناگفته نباید گذاشت

کند مرکز ناحیه مذکور شهری در جنوب شهران کنونی و آن شهری بزرگ

در مرکز جهان محسوب میشد

(۸) حشر: بفتح حاء (۹) لشکر گروه و انبوه

(۹) موکب: (بالتح و کاف عیس مکسور) گروه سواران که در سواری امیر خود باشند

(فیات اللغات ص ۵۰۶) موکب (بفتح میم و کاف) بعضی لشکر و سپاه باشد

(برهان قاطع ص ۱۱۰۳)

(۱۰) ابگیر: تالاب آب

(۱۱) سحکم اصل و ثانوی الحاقه سلاح مشخص سلاح بسته و مقده مه الجوشن باشد

کشاده گردن و گسترده کین واخته (۱) تیغ
 بکند حمله شاه زمانه شان از بیخ
 ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
 وراز هیاطله (۶) گویم عجب فرومانی
 نباش تهاش توگفتی که کرد مانندی
 اگرش گرگ پیوید بریزدش چنگسال
 شنیده این خبر شاه هندوان جهیال (۷)
 بدان صفت سپی چون شب سیاه بسوزگ
 چو دود تیره در او آتشی زبانه زبانه
 در آن چنانکه سوی صید شیر شرز (۲) نر
 چنانکه مر سپه قوم عاد (۳) را صرصر (۴)
 در آن دیار هوا ابرش (۵) است و خاک اشقر
 که شاه والا انجا چگونه شد بسفر
 کوه کوه شده و خارها بر او نشتر
 و ریش عقاب بپورد بیفتدش شهپسر
 که بر سپهر بلندش همی بصود افسر (۸)
 بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر
 توگفتی که پرا گنده شد بدشت سقر (۹)

- (۱) آخته تیغ: یعنی تیغ بهیرون کشیده شده از قلاف.
 (۲) شرز: خشمگین و هولناک هر هنه دندان و صاحب قوت و زور مند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند.
 (۳) عاد: نام قوم عرب ساکن در استان جنوبی که در ادوار فراموش شده میزیستند.
 (۴) صرصر: بفتح صمد و صاد) باد تند و سرد.
 (۵) ابر: بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسپ که نقطه‌های مخالف رنگ او بر او باشد.
 (۶) هیاطله: نام شهری و مدینه ای بوده است.
 (۷) جهیال: در فرهنگها و تواریخ جهیال را از القاب رؤسای هند دانسته اند.
 (۸) افسر: بر وزن بر سر باشد و بمعنی تاج و انرا بسری اکلیل خوانند.
 (۹) سقر: دوزخ جهنم

زهول ایشان از مغزها شمیده خرد
 خدا یگان خراسان بدشت پیشا ور (۱)
 که هر یکی را صد بنده بود چون خیبر (۲)
 زبوم (۴) و مشکده هاییکه شاه سوخت هنوز
 به مولتان (۲) شد و در ره دوست قلعه گشاد
 چنار چیز بود در چنار وقت نصیب
 نبرده باد همه توده های خاکت
 خدا یگان جهانرا چو کرد رای سفر
 چو باز گردد فتح و چو جنگ کرد سفر (۵)
 چو عزم کرد صواب و چو رای زد توفیق

- (۱) پیشا ور: یکی از شهرهای معروف پشتونستان محکوم که امروز آنرا پیشاور میگویند.
- (۲) مولتان: ناحیه ایست اندر هندوستان و اقلیم آن سخت گرم است.
- (۳) خیبر: دره خیبر - ممبر کوستانی منحصر بفرد - یکی از همان معابر تاریخی ماست که هندوستان قبلی را با افغانستان متصل میسازد.
- (۴) بوم: بضم اول بروزن شوم انسلام به معنای مملکت و کشور و زمین است مانند مرز و بوم یا بوم و بر و نیز جا و منزل و مسکن و ما را میگویند.
- (۵) دیوان استاد عنصر بلخی بکوشش محمد دبیر سیاقی (ص ۱۱۳-۱۳۱) بقول سیاقی ابیات این قصیده که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشاره دارد در نسخه نظم ندارد و تواند بود که این ابیات از یک قصیده نیز نباشد.

ابوالمعالی نصرالله وکلیله ودمنه

کلیله ودمنه بهرامشا هی ترجمه و نگارش ادیب بارع فاضل و متوسل
 بلیخ ابوالمعالی نصرالله غزنوی معاصر بهرامشا غزنوی از معتبرترین
 و ارزنده ترین کتب زبان دري است که تاریخ نگارش آن با قرب اهتمامت بسال
 ۵۳۸ یا ۵۳۹ باید باشد.

این کتاب از جمله آن مجموعه های دانش و حکمتست که مردمان خودمفد
 قدیم گرد آوردند و ((بهر گونه زبان)) نوشتند و از برای فرزندان خویش به میراث
 گذاشتند و در اعصار و قرون متعددی گرامی می داشتند می خواندند و از آن
 حکمت عملی و آداب زندگی و زبان می آموختند (۱).

اصل کتاب (کلیله ودمنه) بهندی بود که بنام پنجه تتره
 یا پنجاتتره یاد میشد و آن مجموعه مشهور قصص
 و داستانهای هندی باشد که جنبه اخلاقی و تربیتی دارد و اساس کتاب کلیله ودمنه
 دري و عربی است. این مجموعه فضایل اخلاقی و اجتناب از رذائل و رعایت و ظایف
 نسبت بخانواده و اجتماع و تدبیر ملک را بوسیله امثال و سخنان خدایان و مردم و
 حیوانات که احساسات و کلمات انسانی با آنها منسوب گشته تعلیم میکند و شامل پنج
 فصل است. بهین مناسبت آنرا پنچا (پنج) تن ترا (کتاب) نامیده اند (۲).
 صورت سانسکریت فعلی آن نسبتاً جدید است و انشاء آن بحکمی برهمن بنام ویشنو
 گرم () که در قرن پنجم میلادی میزیسته

نسبت کنند. مهذک اصل کتاب بسیار قدیم است و شاید بعضری که اعتقاد به تناسخ
 منظور کرده مربوط باشد. بسیاری از داستانهای آن در زالکس ()
 بودایی دیده میشود و سرمشق قصص ازوپ () یا ایسوپوس یونانی است.

- (۱) ترجمه کلیله ودمنه بتصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهران. مقدمه صحح ص ۱
 (۲) ان پنج باب (معروف) یا پنج کتاب (در کلیله ودمنه موجود) بزبان دري این
 دوستی کبوتر و زاغ و موش و لاک پشت یا کاسه پشت و آهو (باب الحمايه الموطوقه)
 باب بوم و زاغ (باب البوم والسرطان) باب بوزینه و لاک پشت (باب القرد و السلحفاه)
 باب زاهد و موش خرط (باب الناسک و ابن عرس) (۰ رک: لغتنامه دسغدا ۱ ص ۴۸۱)

بسرزویه طیب مروزی در عصر انوشیروان (۵۲۶-۵۳۱ م) اصل این نسخه (کلیدک و دمنک) را از سفر هند با خود آورده به پهلوی ترجمه کرد. در مهادی دوران فرهنگ اسلامی عبدالله بن المقفع آنرا به عربی برگردانید و کتاب را کلیده و دمنه نام نهاد و از تازی نحسین بن نصر بن احمد سامانی به نثر دری (۱) و سپس از روی همان ترجمه بوسیفه شاعر نامور عصر سامانیان رودکی به نظم دری درآمد. سپس شاید شعرا نیز آنرا با تحریفاتی چند بشعر درآوردند. پاماءخذ حکایات خود قرار دادند (۲) تا اینکه در اوایل قرن ششم بمهد بحر امشاه غزنوی ابوالمعالی نظام الملک مصین الدین نصرالله غزنوی که منشی دیوان بود کلیده و دمنه، پسر مقفع را یکبار دیگر به نثر دری ترجمه کرد. این ترجمه با نثر منشیانه، بلیغ و استشهادات و تمثیلات لطیفی که در آن بکار رفته و آرایشهایی که دارد هم از روزگار قدیم تا ایندم مورد توجه و مراجعه مترسلان قرار دارد. عوفی که خود از منشیان بلیغ قرن ششم وهفتم است در باره کتاب کلیده و دمنه و ابوالمعالی نصرالله چنین گفته است:

((۰۰۰ تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتابت تنوقسی (آراستگی از فرهنگ نفیسی ج ۲ ص ۱۶۰) کند، مقتبس فواید او تواند بود چه ترجمه، کلیده و دمنه که ساختن سنت دست مایه، جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچکس انکشت بر آن ننهد است و آنرا قدح نکرده و از منشات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندیده است و مان قبول نیافته (۰۰۰)) (۳)

فی الواقع ابوالمعالی نصرالله در کلیده و دمنه، بحر امشاه از حیث سلامت انشا، و قوت ترکیب عبارات و حسن اسلوب و آراستگی کلام نثر دری را بسه ذروه، اعلی رسا نیده است و کمال قدرت آن را در بیان مطالب و حد توانایی خویش را نیز در نویسنده درین کتاب بمنصه، ظهور رسا نیده.

(۱) مقدمه، شاهنامه، ابومنموری بیست مقاله ج ۲ ص ۲۲

(۲) ایران در زمان ساسانیان ترجمه، یاسمی ص ۳۰۱

(۳) لهاب اللباب ج ۱ ص ۶۲

باب الاسد والشور

در این باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرک که یکی راجب جاه از جاده مستقیم به بیراه افکند و قوت شهوانی بر قوت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسروالدنیا و العقبی (۱) گزیده و دیگری بنور هدایت عقل بر سریر (۲) نفاعت نشسته و بتاج کرامت متوج گشته و بقوت عقل بر مطالب و مارب (۳) خویش رسیده و سرافراز دارین (۴) گشته پس عاقل کامل تامل در این حکایت کند و بداند که خواستش دنیوی و لذات فانی بجز پشیمانسی شوه ای ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار (۵) خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد والله الدنای .

رای (۶) دهند فرمود : برهمن (۷) را که بیان کن از جهت مثل دوتن که بیکدیگر دوستی دارند و بتضریب (۸) تمام (۹) خاین بنای آن خلل پذیرد و بمداوت و مفارقت کشد . برهمن گفت هر گاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هر اینه میان ایشان جدائی افتد و از نظایر و اخوات آن حکایت شیر است و گاو . رای پرسید که چگونه بوده است آن برهمن گفت آورده اند :

(۱) خسروالدنیا و العقبی : زیان کار دنیا و آخرت

(۲) سریر : به عربی اورنگ و تخت را گویند .

(۳) مارب : ارزوها

(۴) دارین : دنیا و آخرت

(۵) شعار و دثار : (بکسراول) شعار یعنی لباس زیرین و بمعنای علامت هم آمده است و دثار بمعنی علامت است .

(۶) رای : در لغت هندی شاه را رای گویند و نام شاهی که موضوع کتاب است دابشلیم میباشد .

(۷) برهمن : عالم و رئیس مذهب هند و نام این برهمن (بیدیا) است در مفاتیح العلوم آمده است که : براهمه نام پارسیان هند است که مفردش برهمن (برهمن) است این فرقه

به نبوت عقیده ندارند . (مفاتیح العلوم ترجمه حسین خدیوچم ص ۳۸)
 (۸) تضریب : دو نفر را بر خلاف یکدیگر و اراشتن و برانگیختن بدین طریق که از هر یک در حق دیگری سخن بد و موجب دشمنی با او گویند . در اصطلاح صحاوره ((دو نفر را بهم انلاختن)) گوئیم .

(۹) تمام : سخن چین . (۱۰) مفارقت : جدایی

حکایت

بازرگانی بود بسیار مال (۱) و او را فرزندان در رسیدند (۲) و از کسب و حرفت (۳) اعراض نمودند و دست اسراف (۴) بمال پدر دراز کردند پدر موعظت و ملامت ایشان واجب دید و اثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبت اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت، اما آن سه که طالبند؛ فراخی معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بثواب آخرت و آن چهار مطلوبست بدین اغراض و بجز آن نتوانند رسید؛ کسب مال است ازوجهی پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و اتفاق در آنچه بمصالح معیشت و رضای اهل و توشه، آخرت پیوندد و صیانت (۵) نفس از حوادث افات انقدر که در امکان آید و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت (۶) پیش مراد هلدی روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض (۷) نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت و نه دیگران را در تعهد تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تشمیر (۸) آن غفلت ورزد و در رویش شود.

مال را هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است

چنانکه خرج سرمه اندک اندک اتفاق افتد آخر فنا پذیرد.

چو برگیری از کوه و نهم بجای سرانجام کوه اندر آید زپای

و اگر در حفظ و تشمیر جد ننماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و

زبان طعن در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق با مساک نامرعی دارد بمنزلت

(۱) بسیار مال : این نوع منمنست مرکب مانند بسیار خصم و بسیار مؤنث و اندک عوارض

و کم خرد در زبان در پی بسیار متداول و درین کتاب و کتب دیگر فراوان است.

(۲) در رسیدن : بعد بلوغ رسیدن بدرجه، بزرگی و کار کردن بلاستقلال رسیدن.

(۳) حرفت : پیشه و مشغله

(۴) اسراف : زیاده روی

(۵) صیانت : نگهداری

(۶) مناقشت : سختگیری کردن و باریک گرفتن بر کسی

(۷) اعراض : روگردان

(۸) تشمیر : (از شم) برخورداری کردن و بهره برداری و بسیار کردن و بیشتر ساختن

(افزایش) سرمایه .

درویشی باشد از لذات دنیا محروم و با اینهمه مقادیر آسمانی و حوادث روزگاران را در معرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی میاید و آنرا بر اندازهء مدخل مخرجی (۱) نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بتراشد تا رخنه بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت (۲) او هر چه نیکوتر بشنوند و منافع آن بغایت شناختند، پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورد و سفری دور دست اختیار کرد و بلوی دو گاو برد یکی را شتر به نام دیگری را بند به (۳) و در راه خلای (۴) پیش آمد و شتر به در آن بطانک بحیلت او را بیرون آوردند حالی (۵) طاقت حرکت نداشت بازگان مزدوری گرفت و از برای تعهد او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد و چون ثوت گیرد بر اثر او ببرد، مزدور یکدو روز بود و طول گشت شتر به را بگذاشت و برفت بازگان را گفت سقط شد (۶) و شتر به را بمدت اندک انتعاشی (۷) حاصل آمد و در طلب چراخوری میپوئید تا بهرغزاری رسید آراسته (۸) بانواع نباتات و اصناف رباحین از رشک او رضوان (۹)؛ انگشت هیرت گزیده بود و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده، متنزهی (۱۰) هر چه دلکش تر و نظاره گاهی هر چه خوشتر .

-
- (۱) مخرج : بمعنی محل خارج شدن باشد چنانکه مدخل وارد محل وارد شدن است .
- (۲) موعظت : این کلمه در بعضی نسخ بشکل (عظت) طبط گردیده (ازوعظت) بمعنی پند دادن و نصیحت کردن باشد .
- (۳) شتر به : بفتح شین و راه . بندیه : بفتح باء و دال .
- (۴) خلای : گل و لای
- (۵) حالی : در آن دم و در آن حال
- (۶) سقط : (بکسر اول و سکون قاف) افتادن ساقط شدن . سقطشد یعنی مرد .
- (۷) انتعاش : بهبود یافتن بیمار که بر پا شدن افتاده ، نشاط و خوشی .
- (۸) آراستن : زینت دادن (با افزایش) و بنظم در آوردن زهور کردن ، آماده کردن و مهیا ساختن .
- (۹) رضوان : معنی اصلی و صحیح آن خشنودی است ولی بمعنی باغبان بهشت و خازن بهشت مصطلح شده است . در ترجمه ، تفسیر طبری آمده است : ابلیس هیچ حیل بهشتاندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستند که خدای تعالی او را از بهشت براندست . (ترجمه ، تفسیر طبری چاپ یسعی ج ۱ ص ۵۱)
- (۱۰) متنزه : پاک و پاکیزه .

بهر سو یکی ابدان چون گلاب
 چوزنگی که بستر ز جوشن کند
 و اشجار سروبینهن گان مشست
 شناور شده طغ در روی اب
 چو هندو که آئینه روشن کند
 بها زینب فی نسوة خفرات (۱)

شتر به ان را پسندیده و لازم گرفت چه گفته اند: و اذا انتحیت الی السلامة فی
 مداک فلا تجاوز (۲) و در امثال آمده است که فاذا اعشیت فانزل (۳) چون یکچندی
 انجایگاه ببود و در خصب (۴) و نعمت روزگار گذاشتو فربه و ابدان گشت بطر (۵)
 اسایش و مستی نعمت بد و راه یافت و بنشاطی هر چه تمامتر بانگی بلند بکرد
 و در ان حوالی شیرینی بود و با او سیاع (۶) و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او
 و او چون رعنا (۷) مستندی در میان ایشان و هرگز گاو ندیده بود و آواز نشنوده
 چون بانگ شتر به بگوش او رسید هراسی و هیبتی پای راه یافت و خواستکه سیاع
 و وحوش دریابند که او می بهراسد بر جای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط
 نمیکرد و میان اتباع او دو شکل بود ندیکی را کلیله نام و دیگری را دمنه و هر دو ذکای
 تمام داشتند ولیکن دمنه حریرتر بود و بزرگ منقش تر. کلیله رانفت بچه می بینی در کار
 ملک که بر جایی قرار گرفته است و حرکت نشاط شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که
 ترا بدین سوال چکار و این سخن چه بابت تست و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و
 طعمه میبایم و از ان طبقه نیستیم که بمفاوضت (۹) ملوک مشرف توانیم شد یا سخن طبعزدیک
 پادشاهان محل استماع تواند یافت از این حدیث در گذر که هر که بتکلف کاری کند که
 سزای آن نباشد بد و ان رسد که بدان بوزینه رسیده دمنه پرسید که چگونه بود ان؟

-
- (۱) مخرج: بسمنی محل درین شهر عربی جنبش درختان سرو به خرامیدن و رفتن
 مشوقه تشبیه شده که ترجمه اش چنین است: بسا که درختان سرو می خرامند چنانکه گویی
 زینب است و در میان زنان شرمگین از ان میگذرد.
- (۲) اذا انتحیت... چون در غایت و مقصد خویشتن بجایگاه با سلامت رسیدی از انجا مگذر
 (۳) اذا اعشیت... چون بزمین با گیاه و سبزه رسیدی فرود ای (۴) خصب: فراوانی
 (۵) بطر: شادی مستی سرخوشی و سرکشی (۶) سیاع: (مفردش سیم) جانوران درنده
 (۷) رعنا: اصل معنای رعوت ابلهی است و از معنی ابله و دراز بی عقل و مؤثرتن رعنا می باشد
 لکن در زبان دری رعنا صفتی است از برای نریا ماده در معنی خود پسند خویش قد و بالا
 (۸) ذکا که در بعضی نسخ (ذکما) ضبط گردیده زیرکی و کار دانی معنی میدهد. (صراع)
 (۹) مفاوضت: گفتگو.

حکایات

بوزینه و درودگسر

کلیله گفت: آورده اند که بوزینه درودگسری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را میبرد و دو میخ پیش او بود. هر گاه که یکی از آن بگوفتی دیگر که پیش گوفته بودی بر آوردی، در این میان بها جنتی برخواست بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت، اوز آنجا که بریده بود آنشین او در شکاف چوب آریخته شده و آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگر بگوفتی بر آورد و هر دو شق چوب بهم پیوست و آنشین او محکم در میان چوب ماند، از درد رنجور گشت و از حال بشد، دروگر باز رسید و او را دستبرد ی سره بنمود (۱) تا هلاک شد و از اینجا گفته اند که درودگسری کار بوزینه نیست، بد منه گفت: بدانستم لیکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود، و هل بطن عمر و غیر شهر لمطعم (۲) فایده تقرب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع در ستلن و قهر دشمنان و قناعت از دنائت (۳) همت و قلت مروت باشد.

از دنائت شمر قناعت را همت را که نام کرد است از

و هر که همت او برای طعمه است در زمره بهایم (۴) معدود گردد. چون سگس گرسنه که با ستخوانی شاد شود و بدان پاره ای خشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوش، خرگوری بیند دست از خرگوش بردارد و روی سوی خرگور آورد.

اذا ما كنت في امر مـ (۵) فلا تقنع بما دون النجم
تري الجناء ان المجرم حـ
وتلك خديعة الطبع اللئيم

(۱) دستبرد ی سره بنمود: یعنی چنانکه باید و شاید او را کوفت.

(۲) و هل بطن... شکم عمر و از بسرای خوردنی ایبا بیش از وجبی است یعنی اهل آن نیست که بیش از خوردنی چیزی جوید.

(۳) دنائت: پستی. (۴) بهایم: حیوانات. (۵) اذا ما كنت فی... چون

ناری را قند کرده باشی و داخل شدی بمادون ستارگان قناعت مکن اشخاص ترسوفاتوانی را حزم و احتیاط پندارند در حالیده این کول و فریب طبع پست است و مزه مرغ در نار کوچک مانند مزه آن است در نار بزرگ یعنی چون انسان وارد کاری شد باید نار ای دمت بلند باشد و به مقصود نزدیک قناعت نوزد و بداند که بالآخره شر مردی خواهد مرد و مرغ در نار کوچک و بزرگی یکی است لکن در قسم دوم مرغ با نام استودر نوع اول مرغ ننگ است.

فطم الموت فی امر حقیـر
 باهت باز باش و با کبر پلنگ
 کطعم الموت فی امر عنیـم
 کاجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ
 و هر که بمحل رفیع رسید، اگرچه چون گل کوتاه زندگانی بولد، عقلاً آنرا عمري
 دراز شمروند، بحسن اثار و طیب ذکر (۱) و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون
 برگ ~~نار~~ دیر پاید نزدیک اهل مروت وزنی نیارد.
 کلیله گفت: شنیدم آنچه بیان کردی، لیکن بمقل خود رجوع کن و بدانکه
 هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشح (۳) توانیم
 بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر.

فالق کما اقصی (۴) بولعلی است
 رای ان ریما فوقه انیما دلیله
 تواسیه ای نشوی هرگز افروز
 توکه گلی نشوی هرگز کتاب اندای

دمنه گفت: مراتب میان اصحاب مروت و ارباب همت مشترک و متنازع است هر که
 نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محل وضع (۵) بمنزلتی رفیع
 میرساند و هر که رای ضعیف و عقل سخیف (۶) دارد از درجتی عالی برتبتی حامل

-
- (۱) طیب ذکر: نیکنام بودن بخوشی و نیکی یاد شدن، خوشبو.
 (۲) خمول: قدر و مقامی نداشتن و در بی نامی و گمنامی بسر بردن. حامل ذکر
 و حامل منزلت و رتبت حامل همه از اصطلاحات است که درین کتاب زیاد بکار رفته است
 (۳) موشح: مزین
 (۴) فلق کما ۰۰۰ بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش از من) پدر تو بر
 نشیمنگاه خود بنشست (از آنکه) بر زبر خویش افزونی و سنگینی نمی دید ده
 با آن برابری نمی توانست کرد. یعنی بشیوه پدرت عمل کن که چون دید ایسن
 کار نه در نیت تست از عنده او خارج است پای از دایره وسع خود بیرون نماند.
 در ضمن تعجائی هم هست دینکه لفظ اقرار را بکار برده است که مخصوص
 بنوعی از نشستن سگ است.
 (۵) وضع: پست
 (۶) سخیف: ضعیف العقل.

میگوید و رفتن بر درجات ~~سنگ~~ بسیار مؤنت (۱) است و فرود آمدن از مراتب عزاندک عوارض که سنگی گران را بتحمل مشقت فراوان از زمین بر کتف (۲) توان نهاد و بی تجشم (۳) زیادت بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است اذاعظم المطلوب قل المساعد (۴) وما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین غمول و انحطاط راضی نباشیم .

کلیله گفت: چیست این رای که اندیشیده ای؟

گفت: من میخواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض (عرضه) کم که

تحیر و تردد (۵) بدو راه یافته است و هکن است که او را بنصیحت من فرجی (۶) آید و بدان وسیلت قربتی و اهی یابم .

کلیله گفت: تویچه دانی که شیر در مقام حیوت است؟

گفت بخرد و فراست خویش اثار و دانیل ان من بینم که خردمند بمشاهدت

ظاهر هیأت (۷) باطن را بشناسد .

کلیله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئی بنزدیک شیر که تو خدمت ملوک فکرده ای

و رسوم آن ندانی؟

دمنه گفت: چون مرد توانا و دانا باشد مباشرت (۸) کار بزرگ و حمل بار گران

او را رنجور نگرانند و صاحب همت روشن رای را کسب معالی (۹) کم نیابد و عاقل

را تنهائی و غربت زیان ندارد .

(۱) مؤنت: (بفتح اول) بار گرانی تعب رنج، همچنین آنچه برای زندگی لازم

باشد چون نفقه و توشه سفر

(۲) کتف: (بکسر فاف و سنون تا) استخوان شانه

(۳) تجشم: کار بر خود افکندن، رنج کشیدن از کار به تکلف کاری کردن (مقدمه و امرع)

(۴) اذاعظم المطلوب: مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد . مصعود

سمد سلمان مضمون فوق را درین معراع چنین بیان برد، است: ((تنها شود انکس

که بزرگی جوید)) (۵) تردد و تحیر: سرگردانی و شک و تردید .

(۶) فرج: (بفتح حین) بمعنی گشایش و اسایش (غیاث اللغات ص ۳۶۶) در متن چاپی

ترجمه، کلیله و دمنه، مجتبی مینوی (ص ۶۴) بر عکس متن چاپی کلیله و دمنه، عبدالمستقیم

قریب (ص ۶۵) عوض کلمه، فرج کلمه، تفرج ~~تفرج~~ شده است و تفرج نیز بمعنی گشایش یافتن و از

تنگی و دشواری بیرون آمدن باشد که مجازاً بمعنی سیر رتاشا امروز استعمال میشود

(بقیه در صفحه آینده)

- وان حل ارضا عاش فیما بغفل — و ما عاقل فی بلدہ بسریب
 چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد شود ز دایره بیرون بچستن پیکار
- کلیله گفت: پادشاه اهل نضل و مروت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن
 اقبال (۲) بر نزدیکان خود فرماید، که خدمت اورا منازل موروث (۳) دارنند
 و بوسایل مقبول محترم (۴) باشند چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر
 بود و بر آنچه نزدیکتر باشد درآویزد.
- دمنه گفت: اصحاب سلطان و اسلاف (۵) ایشان همیشه این مراتب را منظور ندا
 اند بلکه بتدریج و ترتیب وجد و جهد آن درجات را یافته اند و من همان میجویم و
 از جهت آن میجویم.
- ولست ابالی بعد ادراکی السلسی (۶) اکان ترائه تناولت ام کسبا (۷)
 نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستم گز آتش زاد
- و هر که در گاه ملوک را الزم گیرد و از تحمل رنجهای صعب (۸) و تجرع (۹)

(بقیه صفحه ماقبل) (غیاث اللغات ص ۱۲۴)

- (۷) هیئات: کشادگی حال شکل و وضع اشخاص و اشیاء.
- (۸) مباشرت: (بهم میروفتح شین و راه) اقدام بخاری نمودن.
- (۹) معالی: (بفتح میم و کسر لام) جمع معلاه (بفتح میم) بمنی شرف و رفعت.
 (فردنگ عمید ص ۱۱۰۹)
- (۱۰) غربت: دوری از وطن.
- (۱) وان حل ۰۰۰ سر کله خردمند و سرزمین وارد شود بواسطه فضل و خرد
 خود زندگی کند و خردمند در هیچ شدری غریب نیست.
- (۲) اقبال: پیش آمدن و روی آوردن دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن (ممتنخب
 اللغات غیاث اللغات و چراغ هدایت در ید و قایه ص ۵۷) و در بهار عجم نوشته
 که فارسیان (اقبال) را بمعنی دولت و قوت طالع استحسان نمایند.
- (۳) موروث: ارث برده شده مالی که بارت بکسی برسد کسی که ارث بجا گذاشته.
- (۴) عوض کلمه ((محترم)) (متن کامل کلیله و دمنه عبدالنظیم قریب ص ۶۵) در
 عبارت ((لیکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که خدمت اورا منازل موروث دارد و بوسایل مقبول
 ((محترم با)) باشند)) در متن چاپی (ترجمه کلیله و دمنه مجتبی مینوی ص ۶۵) کلمه
 ((محترم)) بکار رفته است. محترم از تحرم: حرمت جستن بصحبت کسی (صوح) حرمت بدست آوردن
 (۵) اسلاف: پیشینیان. (۶) ولیست ۰۰۰ پس از دریافتن بزرگواری و بلند مرتبگی باکی ندارم از اینکه
 پاورقی صفحه آینده

شریعتی تلخ تجنب (۱) نمایند و تیزی آتش خشم با ب حلم بنشانند و شیطان (۳) هوئی را با فسون بخورد در شیشه کند (۲) و حرص فریبده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و بنا بر کارها بر کوتاه دستی و رای راست نهد و حوادث را بروفق و متدارا تلقی نماید هر آینه مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار (۴) که بملک نزدیک شدی، بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالت (۵) بخواستی رسی؟ گفت: اگر قربتی یا هم را خلاق از را بشناسم خدمت او را با خلاص و مناصحت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تنبیح احوال و افعال وی بیسرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح ملک او مقرون باشد آنرا در چشم دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و مفاعیل آن مبالغت نمایم تا شادی او بختانت رای و ارزانت عقل خویش بینفاید و اگر در کاری خوض (۵۶) کند که عاقبتی و خیم و خاتمی سروده دارد و شر ز حضرت و فساد و

۹- فصل

بقره صفحه ماقبل

ایا آنچه بدست آوردم ارزش بود یا کسبی .

(۲) صعب و دشواری (بضم اول)

(۸) تجرع: (بفتح جیم و ضم را) محمله مشدد) بمانی جرعه جرعه نوشیدن و اندک اندک نوشیدن (از منضوب)

(۱) تجنب: دوری

(۲) کسا نیکه تسخیر جن و شیطان میکنند جن های مودی را با خواندن اوراد مخصوص در شیشه ای زندانی میکنند که شخص جن زده از شر آنها در امان باشد. دینجا هوا و هوس و امیال نفسانی را تشبیه به شیطانی مودی کرده است که باید آنها را در بند و قید نمود تا از شر او ایمن بود.

(۴) استیلا: تسلط. (۵) انگار: (بافتح و کاف فارسی) صیغه امر از انگاشتن بمعنی بفهم و بدان و خیال کن. (غیاث اللغات ص ۵۳)

(۵) دالت: رهنما و دلیل، توانایی و گستاخ، جرات آنچه وسیله دلیری کسی باشد پیش دیگری

(۶) خوض: (بفتح اول) فرورفتن و عمیق شدن در چیزی، در اب در آمدن و مشورت کردن

غیاث اللغات ص ۱۶۸) در کاری شروع کردن و در گفتاری ابتدا کردن و در آمدن و

پیوستن (توجه کلیله و دمنه مجتبی مینوی ص ۶۶)

مصرت (۱) آن بملک او باز گردد پس از تاء مل و تد بر برفقی هر چه تماظر و عبارتی هر چه نرمتر و تواضعی هر چه شاملتر غور و غائله (۲) آن با او بگویم و از و خامت آن او را بیاباگاهانم چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حق را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فراماید .

باطلی گر حق کم عالم موا گردد مقسر و در حق باطل کنم منکر نگردد کس مرا و نقاش چابک دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیزته نماید و مسطح باشد و دیگری مسطح نماید و انگیزته باشد .

نقاش چیره دستست آن ناخدای ترس و عنقا (۳) ندیده صورت عنقا همی کشد و هر گاه که ملک هنر های من بدید بر نواخت (۴) من حریصتر از آن باشد که من بر خدمت او کلیه گفت اگر رای تو بر اینکار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطریست و حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی : صحت سلطان و چشیدن زهر بگمان و سرگفتن با زنان و علما پادشاه را با کوه مانند کنند که بلند رتند باشد و در او انواع شمار (۵) و اصناف معادن باشد و مسکن شیر و مار و دیگر موزیات (۶) بود که رفتن بر وی دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف .

دمنه گفت : راست چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر نشود .
بزرگی

(۱) مصرت : عیب و گناه و گزند و غرامت و هر مکرره‌ی ازین قبیل .

(۲) غور و غایله : غور (بفتح) فرورفتن عمق و قعر ، هر چیز وزمین پست - غایله : رنج و شمقت و افت و ناگاه کیونده مآخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتار و هلاک کردن است . (غیاث اللغات ص ۳۵۶) اما در جمله بالا غور و غایله بمعنی عاقبت بد و زیانکار بکار رفته است .

(۳) عنقا : مرغی خیالی و موشوم که عرب و جرد آن را مستعد بودند مانند سیمرغ که فارسی

زبانان بدان اعتقاد داشتند . در ادبیات دري از جمله شهر مشهور ناسر خس و قبادیانی بلخی

هر دو اسم (عنقا - سیمرغ) نام یک مرغ دانسته شده است : از کرگس و از ققنس و سیمرغ که عنقا است .

(۴) نواخت : (مصدر موخ) انعام کردن و وصله و بخشش کردن در حق کسی که از وی خشنود باشد

و مقام و مرتبه ، او را بالا بردن . (۵) شمار : (بالکسر) (جمع شوه) میوه ها

(۶) موزیات : جانوران زیانکار و کژند رسان .

لو الا المشقة ساد الناس كلهم

فالجود يفقر والافدام قتال (۱)

از خطر (۲) خیزد خطر زیرا که سوده چهل بر نهند گو بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همت و قوت طبع : عمل سلطان و بازارگانی

دریا و مغالبت دشمن . a - غلبه صلوات

و علما گویند مقام صاحب عروت بدو موضع ستوده است در خدمت پادشاه گامران و

مکرم یا در میان زهاد قانع و محترم .

فدن عبداً لخالقه مایعاً

اذا مالک تدن ملداً ملاءعاً

من اللذات فاطرها جمیعاً (۲)

اذا لم تعد الدنيا جمیعاً

کلیده گفت بهر چند ارادت من متضمن این رای نیست، ایزد تعالی ^{خیرات} ~~تجلیات~~ و صلاح

و سلامت بر این عزیزم همایون مقرون گردد افلاک . (۴)

دمنه برفت و بر شیر سلام کرد، شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست؟ گفتند

فلان پسر فلان، شیر گفت اری پدرش را بشناسی ختم پس او را بخواند و گفت کجا میباشی؟

گفت بر درگاه ملوک مقیم شده ام و انرا قبله حاجات و مقصد امید ساخته و منتظر

میباشم که اگر مهمی باشد من ان را بخرم و رای خویش کفایت کنم که بر درگاه

ملوک مصمات حادث شود که بزیر دستمان در کفایت آن حاجت افتد. (کاندیرین ملک b - کار)

چو طایوس بکار است مگس و هیچ خد متنگار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی

و جذب (۵) منفعتی خالی نماند و آن چون خشک براه افکنده آخر بکار آید و از

آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که در او نفع و ضرر و خیر و شر باشد

چگونه بی انتفاع شاید گذاشت.

هم هیمه دیک را بشائیم

گر دسته گل نیاید از ما

(۱) لولا المشقة . . . اگر در کوشش سختی و رنج نمی بود مردمان همگی بزرگ می

شدند : و انعمدی مرد را درویش میدند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می انجامد

سختی و شجاعت دشوار است . (۲) خطر بد و معنی بکار رفته است : اولی حال و وضعی که

در آن امکان صدمه و زکندی بجان شخص باشد دوم قدر و مقام و ارزشی که از مال و منال یا از

داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید و مردی را که دارای چنین خطر باشد خطیر گویند .

(۳) اگر پادشاه ملاحظه نباشد بنده مطیع خدای خود باش و اگر مالک تمام لذات دنیا نباشی تمام

انهارا رها کن . (۴) گوداناد : صیغه دعائیه ((گوداند)) است و از نظایر صیغه های

دعائیه کناد و بیامزاد و غیره میباشد . ^{و در لایه}

(۵) جذب : بخود کشیدن .

چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجب گشت
وروی بنزدیکان خویش آورد و گفت:

مرد هنرمند و بامروت اگرچه حامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروت خویش
پیدا آید و میان خلق ظاهر شود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست
شود بارتفاع گواید.

دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسونی او در گوش شیر مؤثر آمد.
گفت و اجیست بر کافه خدم و حشم ملک که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت باز
نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که ملک تا اتباع خویش
رانیکو نشناسد و بر اندازه رای و رویت (۱) و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خدمت
ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اصطناع (۲) ایشان مثال نتواند داد چه دانه مادام که
در پرده خاک نهان است هیچکس در پروردن وی سعی ننماید چون نقاب خاک
از چهره بگشاید و روی زمین را زیور زمردین بست معلوم گردد که چیست لاشک انوابیوروند
و از ثمرات آن منفعت گیرند و هر که هست بر اندازه تربیت ملک از او فایده بر تواند داشت و
عمده در همه ابواب اصطناع ملوک چنانکه گفته اند:

من همپو خاک بخوارم و تو آفتاب و ابر (۳)
گلهای و الالهها دهم از تربیت کنسی

و از حقوق رعیت بر پادشاه آنست که هر یکی را بر مقدار خرد و مروت و یکدلی و
نصیحت بدرجه ای رساند و بهوا در مراتب تقدیم و تاخیر نفرماید و کسانسی
را که در کارها عاقل (۴) و از هنرها غافل باشند بر کافیان هنرمند و داهیان (۵)
خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار از عزایم (۶) پادشاهان بدیع (۷) و غریب
نمایند حلیت (۸) سر بر پای بستن و پیرویه پای در سر آویختن و مروراید و یاقوت را
در سرب ارزیز (۹) بنشانند در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرمایند (۱۰)

(۱) رویت: اندیشه و تفکر و تدبیر. (۲) اصطناع: نکوئی کردن و برگزیدن.

(۳) مصرع اول بیت بالا در (ترجمه دمنه و دمنه تصحیح و توضیح مجتبی مینوی نصرانی ص ۶۸)

بعکس (متن کامل کلیله و دمنه عبد العظیم قریب ص ۶۹) اینطور ضبط شده است: من همپو خار و خام

تو افتاب و ابر. (۴) عاقل: بی فایده و بیکار و مهمل و بی خاصیت. (۵) داهیان: زیرگان

(۶) عزایم: مهلت اراده و عزم. (۷) بدیع: تازه و چیز نو پیدا شده که جمع آن بدایع است

و مجازاً بمنی عجایب می باشد. (غیاث اللغات ص ۷۱). (۸) حلیت: زیور

(۹) ارزیز: قلمی (قلع) را کوبند که از فلزات ارزان قیمت است و برای سفید کردن مس و بهم

جوش دادن صفحات فلزی به یکدیگر بکار رود. ارزیز بر وزن شبخیز را در عربی رصاص خوانند.

(۱۰) عقل فرمایند یعنی عقل آن کس که چنین حکم کرده باشد.

ا- فرمان داری

ب- میرزا

بنزدیک اهل خرد **مطمون** (۱) گردد و انبوهی یاران که دوربین و گاردان نباشد عین مضرتست و نفاذ (۲) کارها با اهل **بصر** و فهم تواند بود نه با نبوهی انصار و اعوان (۳) و هر که یا قوت بخویشتن دارد بگر انبار نگردد و بدان هر غرض حاصل آید و آنکه سنگ در گیسه کند از تحمل آن رنجور گردد و روز حاجت بد و خیر نیاید و مرد دانا صاحب مروت را حقیر نشمرد اگر چه حامل ذکر و نازل منزلت باشد چه پی (۴) از میان خاک برگیرند و بد و زینها پردازند و مرکب ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشرا عزیز گردد .

و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخمول اسلاف فروگذارند و بی هنران راه و سایل موروث پی هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملک از هر یک چه آید (۵) و کدام مهم را شاید، که اگر بی هنران خدمت اسلاف را را وسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچکس مردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضی از آن معلول شود بدارو هاء علاج پذیرد که از راه دور و شهرهای بیگانه آرند و موش، مردم راه مسایه (۶) و همخانه است چون موزی باشد او را از خانه بیرون فرستند و در **هلاک** وی سعی واجب بینند و باز بر سر اگر چه وحشی و غریبست چون از او منفعت میتواند بود با کرامی هر چه تمامتر او را بدست آرند و از دست ملوک برای او مرکب سازند .

(۱) **مطمون** : طعنه زده شده، سرزنش شده و **طعن** (بافتح) نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی باشد . (۲) **نفاذ** : پیشرفت، روان گشتن و بانجام رسیدن کار، نیز بیرون گذاشتن تیر از هدف . (۳) **اعوان** : جمع (عون) یاران و یاوران . (۴) پی : بفتح اول رسکون ثانی معروف است و آن چیزی باشد که بر کمان وزین اسپ و بر تیر جایی که پیگان در آن کنند پیچند . پی را به عربی **عصب** گویند ولی آن غیر از است . نسج مرکب از الیاف برنک سفید نخودی یا زرد دراز و باریک مانند نوار یا ریسمان محکم با اجزای سخت بهم پیوسته و منظم در بدن انسان یا چهار پایان که ماهیچه ها را با اعضای دیگر متصل و نیروئی را که از عضلات صادر میشود به اعضا منتقل میسازد و قبض و بسط آن موجب حرکات مختلف اعضا میکند . پی مخفف پای نیز باشد که بحر بی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز . (برهان قاطع ص ۲۷۶ و ترجمه کلیله و دمنه، مجتبی مینوی ج ۱ ص ۶۹) (بقیه در صفحه آینده)

چون دمنه از اینسخن فارغ شد اعجاب شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیندو
 و ثناهای بسیار فرمود و با او الفی (۱) تمام گرفت و دمنه بفرصت خلوت طلبید
 و گفت: بلند مدتیست که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته
 موجب چیست؟ شیر خواست که بر دمنه حال و احوال خویش پوشیده گرداند در میان
 شتر به بانگی بلند بگردد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد (۲) که عنان تمالک (۳) و
 تماسک (۴) از دست او بشود و راز خود بر دمنه بکشد و گفت سبب آن آواز است که
 من شنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوت و ترکیب آن صاحب
 آن فراخور آواز باشد، اگر چنین است مرا اینجا مقام صراب نباشد. (۵) - (۸) اقامت
 دمنه گفت جز این آواز ملک را هیچ ریختی (۵) بوده است؟
 شیر گفت نه.

دمنه گفت نشاید که ملک بدین سبب مکان خویش خالی گذارد راز و عن مالوف (۶)
 سحرت کند که گفته اند افت عقل تصلفست (۷) و افت مروت چربک (۸) و افت دل ضعیف

بقیه پاورقی صفحه ماقبل

(۵) در ترجمه کلیله و دمنه، مجتبی میتوی (ص ۶۹) بجای ((از درید چه اید)) ((از
 دریک بیند)) آمده است. (۶) عون کلمه «همسایه» (متن کامل لیلیله و دمنه «قریب ص ۷۰)
 در (ترجمه «لیلیله و دمنه» مجتبی میتوی (ص ۶۶) کلمه «همسایه» (باشم در یک سرای اقامت
 کنند) ضبط شده است.

(۱) الف: (بگذر اول) الفت و انس، دوستی گرفتن و خوگردن و انس داشتن بجائی و کسی.
 (۲) از جای بردن: یعنی کسی را از حالت طبیعی خارج کردن از راه ترسانیدن یا بخشم
 آوردن. صورت فعل لازم هم ازین تعبیر موجود است و آن از جای شدن (از جای در رفت) است
 که در تاریخ بیعقی گوارا آمده است (ص ۶۲ ۱۷۴ ۱۸۳ و غیره). امروز در افغانستان عوم
 اصطلاح (از جای بردن) اصطلاح دیگر متداول میباشد در عبارت از ((خود را باختن)) و ((وارخطا
 شدن)) است چنانکه گویند: خود را باخت یا وارخطا شد.
 (۳) تمالک: توانایی به نگاه داشتن خویشستن از گفتن چیزی و کردن کاری (۴) تماسک: خویشستن
 داشتن در نزد دیگری. (۵) ریبت: آنچه انسان را در پندار و گمان افکند یعنی شد و تردید.
 (۶) مالوف: الفت و انس داشته است. (۷) تصلف: اصل صلف لاف زدن و خود ستایی است
 (زوزنی و زرخش و قوشی) و مرد لاف زن گران جان میشود و بدین سبب صلف بمعنی گران جانی
 هم آمده است (کتاب التطفیل ص ۹۵ و لسان العرب). تصلف بدین معنی آمده است و مرد
 متصلف یعنی مرد لاف و ذراف و یا لاف زن. (۸) چربک (بضم اول): دروغ. در تاریخ بیعقی
 (چاپ فیاض ص ۲۵۰) هم به تقریبی و مناسبتی این کلمه یعنی چربک بکار رفته است. میتوان موارد
 میتوان معنی ((دروغ راست مانند)) را که رشیدی برای آن آورده است بقیه در پاورقی صفحه

اواز قوي و در امثال آمده است که بهر اوازي بلند و جثه قوي الثقات نهايد نمود
چون قصه طبل و روباه .

شیر گفت چگونه است آن حکایت ؟

گفت آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت آنجا طبلی دید در پهلوی درخت
افکنده و هر گاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آواز سمنان بکوش روباه
آمدی چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت (۱) آواز بشنید طمع در بست که گوشت
و پوست او فراخور آواز باشد میکوشید تا انرا بدرید الحق جز پوستی (۲) بیشتر نیافت
مرکب ندامت را در جولان کشید و گفت ندانستن که هر گجا جثه ضخیم تر (۳) و آواز هایلتر
منفعت آن کمتر و این مثل بدان او درم تا رای ملک را روشن شود که بدین آواز منقسم (۴)
خاطر نمیاید شد و اگر مواشال دهد بنزدیک او شوم و بیان حال و حقیقت کار او
ملک را معلوم گردانم .

شیر را این سخن موافق افتاد .

دمنه بر جست و بر حسب اشارت برفت چون از چشم شیر غایب گشت شیر تا ملی
کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در اضمای این کار و انفاذ این رای
مصیب (۶) نبودم چه هر که بر درگاه پادشاها ن بی جریمه جفا دیده باشد

پاورقی صفحه

محتمل دانست ولی در شعر سنیر فاریابی :

مرا بچریک صاحب غرض زینج مکن
که من بیخ فصاحت درخت بطورم
و نیز در مثنوی (دفتر سوم ابیات ۲۷۹۵ و مابعد و دفتر ششم ب ۱۲۵۵) مثنای دومی
که رشیدی گفته ((غنزو سخویه)) مناسبتر مینماید .

(۱) مهابت : (بفتح میم و با) بزرگی و شکوه ترس و خشم . (۲) در متن چاپی (ترجمه) دلیل و

دمنه مجتبی مثنوی ص ۷۱) عوس ((پوستی)) کلمه چربوی بکار رفته و چربوی یعنی چیزی

که اندکی چرب باشد و بمعنی پیه (چربی سفید روی گوشت) بدن گوسفند و بز و امثال آنها

باشد . اما در متن از استعمال کلمه چربوی پوستی اراده شده است که بر روی طبل می

کشد و آن چرب نیست . بنا بر این استعمال کلمه ((پوستی)) در (متن کامل کیله و دمنه

عبدالمعز قریب ص ۷۱) مناسبتر مینماید . (۳) ضخیم : کلمه مذکور را امروز ضخیم گویند و

بمعنی ثنور باشد . (۴) هایلتر : ترسناکتر . (۵) منقسم خاطر : متفرق خاطر چه تقسم

بمعنی پراکنده و مشوش و متفرق شدن و کردن (هم لازم است در هم مشدیدی) باشد . در چندین

نسخ منقسم خاطر (به نون) آمده است . (۶) مصیب : (بضم میم) راست رونده یعنی کار درست نگردم .

• مدت رنج و امتحان او را دراز گشته یا مهتلا بوده بدام حضرت و تنگی معیشت یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بیاد داده یا از عطی که مقلد (۱) ان بوده است معزول گشته یا شیرین (۲) معروف که بحرص و شره (۳) فتنه جوید و با عمل خیر کم گراید یا صاحب جرمی که یاران اولدت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت (۴) چشیده یا در گوشمال با ایشان شریک شده و در حق او مهالعت زیادتی رفته یا در میان اکفا (۵) خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و شرفات بروی ترجیح یافته یا دشمنی در منزلت بروی سبقت بسته و بدان رسیده یا از روی دین و مروت اهلیت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بحضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده یا دشمن سلطان بر او التجا (۶) کرده و در آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختیار (۷) پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهی دور اندیش است و مدتی دراز بر درگاه من رنجور و مهجور (۸) بوده است و اگر در دل او آزاری باقیست ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیزد و ممکن است که خصم را در قوت ذات و وسط حال از من بیشتر یابد و بر صحت و خدمت او رغبت نماید و بد آنچه واقفست از سر من او را بیابا گاهانسد شیر در این فکرت بود مضطرب گشته میخواست و می نشست و چشم براه میداشت ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیار امید و بجای خویش قرار گرفت چون بد و پیوست پرسید که چه کردی؟

گفت گاوی دیدم که او از ار بگوش ملک میرسید .

گفت مقدار قوت او چیست؟

گفت : ندیدم او را نخوت و شکوهی که بدان بر قوت او دلیل گرفتمی چند آنکه بدو رسیدم با وی سخن بطریق اکفاء می گفتم و ننمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودم . شیر گفت آنرا بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند و درختان قوی را بر اندازد و بناهای محکم و کوشکهای

۴ - قصر؟

-
- (۱) مقلد : عهده دار . (۲) شیرین : بسیار بدکار جمعش شرار (بالکسر) و اشرار (بافتح)
 (۳) شره (بفتح شین و را) حریر شدن میل فراوان بچیزی داشتن حرص از .
 (۴) عقوبت : (بضم عین و قاف) سزای گناه و بدی شکنجه . (۵) اکفاء : (بفتح سمزه)
 جمع کفو بمعنی مثل نظیر مانند و همسران . (۶) التجا : پناه بردن . (۷) اختیار : از مودن
 آزمایش و آگاهی بچیزی . (*) مهجور : مطرود و تیروک .

بلند را بگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذتاب (۱) در مذهب سیادت محظور شناسد و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوت و شوکت روا ندارند و بر هر یکی مفاوضت (۲) فراخور حال او فرمایند و در همه مانی مقابله کفات (۳) نزدیک اهل مروت معتبر است .

نکند بازه رای صید ملخ نکند شیر عزم زخم شگال
دمنه گفت ملک را در کار او چندان وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید
او را بیارم تاملک را بنده و مطیع باشد، شیر از این سخن شاد گشت و با آوردن او
اشارت کرد .

دمنه نزدیک شتر به رفت و با دل قوی بی تردد و تحرز (۴) با وی سخن گفت
و گفت مرا شیر فرستاده است و فرمود که ترا بنزدیک او برم و مثال داده است که اگر
مسارعت (۵) نمائی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته ای و از خدمت
و دیدار او تقاعد (۶) نموده ای و اگر توقفی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد
باز نمایم .

شتر به گفت: کیست این شیر ؟

ط - « من »

گفت: ملک سیاح و پادشاه ددان

شتر به بترسید که ذکر شیر و سیاح بشنود . دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی
و از باءس (۷) او ایمن کنی با تو بیایم .

ع - « استوار کردن »

دمنه با او وثیقتی (۸) کرد و شرایط تاءکید و احکام اندر آن بجای آورد و هر
دو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیک او رسیدند شیر گاو را گرم گرم پرسید
و گفت بدین نواحی کی آمده و موجب آمدن چه بود ؟

(۱) اذتاب : بمعنای پیشروان و خدم است . اذتاب (جمع ذنب) اصل معنی : دُمها

و اینجا مواد پست ترین درجه خدم و حشم پادشاه است در قبال اعیان و بنا عالی و

اوساط . (۲) مفاوضت : گفتگو . (۳) کفات : هموزنان و همسران .

(۴) تحرز : خود را نگاه داشتن . (۵) مسارعت : شتاب .

(۶) تقاعد : در اینجا مراد باز ایستادن است .

(۷) باءس : عذاب و سختی .

(۸) آنچه عهد و پیمان را استوار سازد .

گاو قصه خود باز گفت.

شیر فرمود که اینجا مقام کن تا از شفقت و اکرام و مهّرت (۱) و انعام ما نصیب

تمام یابی.

گاو دعا و ثنا کرد و کم خدمت بطوع (۲) و رغبت ببت شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اعزاز (۳) و ملاطفت او اطناب (۴) و مهالعت نمود و روی به تفحص (۵) حال و استکشاف کار او آورد و اندازه رای و خرد و تجربت و امتحان او بشناخت و پس از تامل و مشاورت و تدبیر و استخارت (۶) او را امکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آرزو بود ثقت (۷) او به و قور دانش و کیاست (۸) و شمول فهم و حذاقت (۹) او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول و اتّیال شریفتر و درجتوی در احسان و انعام منیف تر (۱۰) میشد تا از جملگی لشکر و کافه نزدیکان وی گذشت (۱۱).

چون دمنه بدید که شیر در تقریب گاو تا چه حد ترجیب مینماید و هر ساعت (۱۲) در اصطفا و اجتناب وی می افزاید دست حسد سرمه بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در محضوی پیراگند تا خواب و قرار از وی و بشکایت بنزدیک کلیله رفت و گفت:

ای برادر صمف رای و ^{مهر} من بنگر که همت بر قراع شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویشتن غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل راجرت خویش بیفتادم. کلیله جواب داد که ترا همان پیش آید که ان پارسا مرد را پرسید که چگونه است ان؟

(۱) مهّرت: نیکوئی و احسان. (۲) بطوع: برغبت و میل سر بفرمان کسی نهادن.

(۳) اعزاز: بزرگی داشت. (۴) اطناب: زیاده روی به حد کمال رسانیدن.

(۵) تفحص: جستجو کردن. (۶) استخارت: (از خیر) بهترین را خواستن.

نیکوترین را جستن و طلبیدن.

(۷) ثقت: اعتماد حاصل کردن، استوار داشتن و وثوق.

(۸) کیاست: زیر بودن. (۹)

(۹) حذاقت: استادی. مهّرت

(۱۰) منیف تر از منیف: دراز و بلند چنانکه برهنه چیز از بالا بنکرد و شرف باشد.

(۱۱) گذشت: یعنی درگذشت. (۱۲) اصطفا (از صفا) برگزیدن اجتناب (از جبه) اختیار کردن.

حکایت

کلیله گفت آورده اند که زاهدی را پادشاه روزگار کسوتی فاخر و خلعتی گرانمایه داد دزدی آن را بروی بدید طمع کرد و بوجه ارادت بنزدیک او رفت و گفت میخواهم تا در صحبت تو باشم و اداب طریقت (۱) آموزم تا بدین طریق محرم شد و بروی زندگانی برفق میکرد تا فرصتی یافت و جامه ببرد چون زاهد جامه ندید دانست که او برده است در طلب او روی بشهر نهاد. در راه دو نخچیر دید که جنگ میکردند و به سرو (۲) یکدیگر را مجروح گردانید رو باهی بیامده بود و خون ایشان میخورد ناگاه نخچیران سروی انداختند و رُپاه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید جائی طلبید که پای افزار کشاید حالی خانه زن بدکاره مهمان شد آن زن کنیزکان داشت آن کاره و یکی از آن کنیزکان که در جمال رشک عروسان خلد (۳) بود مهتاب از بناکوش اورنگ بردی و افتاب پیش رخس سجده کردی و دل آویزی، جگر خواری، مجلس افروزی، جهان سوزی، چنانکه گفته اند:

گر حسن تو بر نلک زلف خرگماهی از هر برجی جدا بتابد ماهی
ور زبیر زمین لطف تو بابد راهی صد یوسف سر بر ارد از هر چاهی
برنائی نو خط، اشوب زنان و فننه مردان بلند بالا و باریک میان نیکو سخن موزون
نکته، نغز بدله و قوی ترکیب .

چنان کس کش اندر طبایع اثر زگرمی و نرمی بود بیشتی
بروی مفتون شده بود و البته نگذاشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی .
چشمی که ترا دیده بود ای دلبر خود چون نگرد بروی دلخواه دگر
زن از تصور دخل میخروشید و بر کنیزک بس نمی آمد (۴) که حجاب از میان برشته
بود و جان بر کف دست نهاده بضرورت زن در حیل ایستاد تا برنار هلاک کند
و این شب که زاهد بخانه وی نزول کرد تدبیر آن ساخته بود و فرصت کار نگذاشته
شرابهائی گران در ایشان پیمود تا هر دو مست شدند و در گشتند چون هر دو را خواب
در بود زن مقداری زهر در ماشوره (۵) نهاد یکجانب در اسافل برنا و دیگر

(۱) طریقت : راه و روش صوفیان که برای رسیدن بحق و حقیقت طی میکند طریقت گویند که پیرو سلوک الی الله استدر اثر ریاضت کشیدن در مقابل شریعت .
(۲) سرو : (بسم اول و دوم) شاخ گاو و گوسفند و غیره . (۳) خلد : بهشت .
(۴) باکسی بسامد ن = از عهد او بر آمدن و او را مطیع کردن . (۵) ماشوره : نی کوچک .

سر در دهان گرفت تا زهر در روی دمد پیش از آنکه زهر در دمد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن پراگندگانی بر جای خود سرد شد و از گراف نکفتاند :
جزاء مقبسل الاست الصراطه (۱)

زاهد این حال را مشاهده میکرد چون صبح صادق عرصه گیتی را بنور جمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت فسق و فساد آن طایفه برهانید و منزلی دیگر طلبید کفشگری بدو تبرک نمود و او را بخانه خویش برد و قوم را در معنی تیمار (۲) داشت او وصایت فرمود و خود بضيافت دوستان برفت و قوم (۳) او دوستی داشت و سفیر (۴) میان ایشان زن حجامی (۵) بود در حال با زن حجام بدو پیام داد که شوی من مهمان رفته است برخیزد و بیا چنانکه من دانم و تو مردم شبانگاه حاضر شده بود کفشگر باز رسید و او را بر در خانه دید و پیش از آن بدگمانی داشته بود بخشم در خانه شد زن را بکوفت و محکم در ستون بست و خود بخفت چندانکه خلق بیارامید زن حجام بیامد و گفت دوست چندین منتظر چرا میداری اگر خواهی آمدن زود تر بیرون رو و گرنه بگوتا برود زن کفشگر گفت ایخواهر اگر شفقتی میری مرا بکشای و دستور ده تا تورا بر ستون بدم و دوست را عذری خواهم و در حال باز کردم موقع منت اندران هر چه مشکورتر باشد زن حجام بکشاد او و بستن خود رضا داد و او را بیرون فرستاد در این میان کفشگر بیدار شد زن را بانگ کرد زن حجام از بیم جواب نداد که او از شناسد بکرات بخواند این است از خشم کفشگر زیادت شد نشکرده (۶) برداشت و پیش ستون آمد و بینی زن حجام ببرد و بر دست او نهاد که نزدیک معشوق تحفه فوست چون زن کفشگر باز رسید خواهر خوانده رایبسی بریده یافت تنگدل شد و عذر ها خواست او را بکشاد و خود را بر ستون بست زن حجام بینی بریده بخانه رفت و اینهمه زاهد میدید و می شنود زن کفشگر ساعتی بیارامید پس دست هاید عا برداشت و در مناجات آمد و گفت ملکا اگر میدانی که شوی بر من ظلم کرده ، تهمت نهاد تو بفضل خویش ببخشای و بینی بمن بازده کفشگر گفت ای نابکار جادو این چه سخن است زن گفت ای ظالم متهور

- (۱) جزاء . . . سزای بوسه دهنده ای بر دبر تیز باشد . سنایی گوید :
بوسه بر لبانی شکر یا بوسه بر کون دهی چه یابی نیز
(۲) تیمار داشت : خدمت و پرستاری کردن . (۳) قوم در اینجا بمعنای زن است .
(۴) سفیر : واسطه ، قاسد . (۵) حجام : خون گیر . (۶) نشکرده : برنده کفشگر .

برخیز و بنگر تا فضل ایزد عزاسمه بینی در مقابلهٔ جور و تهور خویش که چون براءت ساحت من ظاهر شد ایزد تعالی بینی بمن باز داد و مرا میان خلق مثله (۱) و فضیحت نگردانید مرد برجا ست و چراغ بر افروخت و پیش ستون آمد زن را سلامت دید بینی برقرار اصل در حال بعدر مشغول شد و بکناه خویش اعتراف آورد و بلطفی هر چه تماثر حلالتی خواست و توبه کرد که پیش از وضوح بینی و ظهور حجتی (۲) بر امثال اینکار اقدام ننماید و بکفتار نام و دیو موم و چریک شیر فتان زن پارسا و عیال نهفته خود را نیازارد و بخلات این مستوره که دعای او را حجابی نیست کار نیبوند.

وزن حجام بینی بریده بر دست گرفته بخانه رفت در کار خویش حیران ووجه حیلت بر وی بسته که بنزدیک همسایگان و دوستان و شوی این باب را چه عذر آورد در این میان حجام از خواب درآمد، آواز داد و دست افزار خواست که بخانه محتشمی خواست رفتن، دیر ی توقف کرد و استره (۳) تنهابد و داد و حجام تیره شد و استره در تاریکی شب بینداخت زن خود را بیفکند و فریاد بر آورد که بینی بینی، حجام متحیر گشت و همسایگان در آمدند و او را ملامت کردند.

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی (۴) از پیش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقربای زن جمله جمع شدند و حجام را بقاضی بردند قاضی پرسید که بیگانه‌ی ظاهر و حجتی معلوم مثله کردن این عورت چرا رواداشتمی؟ حجام متحیر ماند و در تقریر حجت (۵) عاجز شد قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد زاهد برخواست و گفت قاضی در این تامل باید کرد و تثبیت (۶) واجب دید که دزد جامه نبرد و روباه نخجیران نکشتند وزن بدکار زهر هلاک نکرد و حجام بینی قوم نبرد بلکه این همه بلا را بخود کشیدیم قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا تفصیل نکته بشنود. زاهد گفت مرا ارزوی مرید بسیار و تبع انبوه نمودی و

(۱) مثله: بینی و گوش بریده را مثله گویند.

(۲) وضوح: اشکار شدن - بینت و حجت: دلیل و برهان.

(۳) استره: (بضم اول و سوز) بمسنای تیغ سرتراشی. اسم الت از ستردن که پالکردن و محوردن باشد.

(۴) کله ظلمانی: کله را پرده نازک و پشه خانه ترجمه کرده اند یعنی اطاق مانند ی از

پارچه تنگ که بر پای می دارند و درون آن می خوابند تا از پشه و حشرات موزی دیگر در امان

باشد ظلمانی صفتی است مشتق از ظلمت و بمعنی تاریکست. (۵) دلیل آوردن. (۶) ثابت کردن.

ترهات (۱) دزد فریفته شکستم و او را بخانه خود راه نداد می ان فرصت نداشتی
 و جامه مانبرد ی و اگر رو براه در حرص و شره مهالفت نمودی و خون خواری بگداشتی
 اسیب نخجیران بد و نرسیدی و اگر زن بدکار بزه قصد جان و نکرده ی جان شیرین
 بیاد ندادی و اگر زن کفشگر پارسا بودی چوب نخوردی و اگر زن حججی بر فساد
 و ناشایست تحریر و معارفت روانداشتی مثل نشدی .

اذا امره لم یعرض ما انکونه ولم یات من امره ازینسه
 یدعه فقد ساء تدریه

کلیده گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیده و از نتایج عاقبت
 ان غافل بودی .

دمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می بینی؟
 کلیده گفت : تو چگونه اندیشیده ای؟ گفت : من می اندیشم که بطایف حیل

و بدایع تمویهات (۲) کرو این غرض درایم و بهر وجه که ممکن گردد بکرشم تا او را دور
 کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب حمیت رخصت نمی بینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیک
 اصحاب خرد مهذور نباشم و نیز منزلتی نو نیجویم و در طلب زیسا دتی قدم
 نمیگذارم که بحرص و گرم شکمی منسوب شوم و چند غرض است که عاقل رواندارد
 و در تحصیل ان انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آورد جد نمودن در طلب نفع
 سابق و از مضرت از موده بهره یزیدن و نگاه داشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس
 از افت و تیغار داشت مستقبل در جذب خیر و دفع شر و من چون امیدوارم که
 بمنزلت خود بساز رسم و جمال حال من تازه شود طریق انست که بحیلت در پی
 کار او ایستم تا پشت زمین را وداع کند و در دل زمین منزل گیرد که فراغ دل من
 و صلاح شیر در انست که شیر در ایثار (۳) او افراط کرده است و بزلت (۴)
 سست رایی منسوب گشته .

کلیده گفت : در اصطلاح گاو و افراشتن منزلت او شیر را عاری نمی بینم .

دمنه گفت : در تقریب (۵) او مهالغتی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف (۶) روا

(۱) ترهات : سخنان باطل (۳) ایثار : بخشش .

(۲) بدایع تمویهات : تهیه (ازمه اصل لطمه ماء که اب باشد) اب طلا دادن
 و زرا اندود کردن است و مجازاً باطل و دروغی را بصورت حق و راست جلوه دادن .

و بدایع جمع بدیعه صفت در چیز نادر و تازه است . صفت بموصوف اضافه شده . (۴) لغزش : بزلت
 (۵) تقریب : نزدیک داشتن . (۶) استخفاف : سبک شمردن .

داشت تا حمه مستترید (۱) گشتند و منافع خدمت ایشان از او و فواید قربت او از ایشان منتقطع گشت و گویند افت ملک شش چیز است : حرمان و فتنه و هوا و خلاف روزگار و تنگخوئی و نادانی

حرمان : آنست که نیکخواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را خوار فرو گذارد .

وفتنه : جنگهای نابیوسیده و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برگشیده .

(۲)

و هوا : موع بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن .

و خلاف : روزگار و باوقحط و غرق و حرق (۳) و آنچه بدین ماند .

و تنگخوئی : و افراطی خشم و کراهیت و غلو در عقوبت و سیاست و غیره .

و نادانی : تقدیم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت و بکار داشتن مناقشت بجای مجاملت .

کلیله گفت : اینهمه دانستم لیکن چگونه در هلاک گاو سعی کنی که او را قوت از قوت تو بیشتر استویار و معین از او بیش دارد ؟

دمنه گفت : بدین معانی نشاید نگرست که بنای کار بقوت ذات و استیلاء

اعوان نیست و نیز گفته اند :

الرأي قبل شجاعة السجنان
دواول وهی المحل الثانی (۴)

و آنچه برای و حیلت توان کرد بزور و قوت دست دهد و بتونرسیده است که زاغی

ماری را بحیلت تباه کرد . کلیله گفت چونست آن :

(۱) مستزید : اصل معنی این بوده که از کسی شکایت کنند که کم داده ای و از او

زیاده تر بخواهند . بتدریج معنی دل از رده شدن و دلگیر شدن از عدم

التفات و زکم اعتنائی کسی پیدا کرده .

(۲) سماع : سرود گفتن موسیقی اشتغال بشنیدن موسیقی از نوازندگی و خوانندگی

و دیدن پای کوبی و دستافشانی نیز عمل ساز زدن و آواز خواندن و رقص کردن .

(۳) حرق : سوختن

(۴) الرأي قبل . . . رای و تدبیر پیش از دلیری مردان دلسر است . رای رتبه نخستین

دارد و شجاعت منزلت دوم .

حکایت

گفت: آورده اند که زاغی در کوهی بر بالای درختی خانه داشت و در حوالی آن سوراخ ماری بود. هرگاه بچه گردی مار بخوردی زاغ بوجه موعظت نزدیک مار آمد و گفتای برادر در رموز متقدمان (۱) و امثال حکیمان نخوانده ای که من سل سیف (۲) البنی قتل به .

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ در ماند شکایت بر شگال برد که دوست او بود گفت می اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر (۳) برهانم شگال پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد .

گفت: می اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را بر کم تادر مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن شود . شگال گفت: این تدبیر بابت خرده مندان نیست چه خرده مند قصد دشمن بوجهی کند که در او خطر جان نباشد زنهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پایک (۴) سعی نمود و جان عزیز را بیاد داد زاغ گفت چگونه بود ان :

گفت ماهی خوار بر لب ابی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی می گرفت روزگار در خصب و نعمت میگذشت چون شغف پیری بدوراه یافت از شکار باز ماند با خود گفت دریا! عمر که عنان کشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی یا دستگیری تواند بود و امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد پس چون اندوهناک بر کاره اب نشست خرچنگ او را لزدور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناک میبینم جواب داد؟ که چون غمناک نباشم

(۱) متقدمان: پیشینیان . (۲) من سل سیف ۰۰۰ نسی که شمشیر ستم کشد خود بسمان کشته شود . (۳) جان شکر: شکر کردن بر بنای شکستن و شکار کردن است و جان شکر کسی که شکار او جان باشد (برهان قاطع ج ص ۱۲۷۸) (۴) پنج پایک: (پنج پای ک) دارای پنج پای و مراد از آن خرچنگ است. کاف آخر آن که علامت دارا بودن است در فارسی جدید به حرکت فتحه بدل شده است چنانکه در سه پایه و چنار پایه که در آنجا فته را بصورت ناء می نویسیم . در صراف بداء و لاء (ص ۵۴) کو پایک نامبراه بمسین مننی است .

که مدت معیشت من آن بود که روزیگان و ده گان ماهی میگرفتمی و بدان روزگار بسر
 میبرد می مرسد رمق حاصل میبود و در ماهی نقصان نمیبود امروز دو صیاد
 اینجا میگذشتند و با یکدیگر میگفتند در این ابگیر ماهی بسیار است تدبیر
 ایشان بیاید کرد یکی هفت فلانجا بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا
 نهیم اگر حال چنین باشد مراد دل از جان شیرین بر باید گرفت و برنج گرسنگی بلکه
 بر تلخی مرگ دل بماید نهاد. خرچنگ برفت و ماهیان را خسر کرد جمله نزد او
 آمدند و گفتند المستشار مؤتمن (۱) ما با تو مشورت میکنیم و خردمند در مشورت
 از او اگر چه دشمن بود چیزی پرسد، شرط نصیحت فرو نکند. خاصه در کاری که
 نفع آن بدو باز گردد و بقاء ذات تو بدوام تناسل ما متعلق است در کار ما چه صواب
 می بینی؟ ماهی خوار گفت با صیاد مقاومت ننهد و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن
 در این تردیکی ابگیری دانم که پابش بصفا زوده شو از گریه عاشقست و غماز تراز
 صبح صادق چنانکه دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه (۲) ماهی از
 فراز بتوان دید.

مثل الجواشن مقولاً حولشیهما

إذا علتها الصبا ابدت لها حبکاً

لحد ما بین قاصینا و دانیها (۳)

لا یطلع السمک المحصور فایتها

اگر بدان تحویل تواند کرد در امن و راحت و خصب و فراغت افتید گفتند:
 نیکو رایی است لیکن بی معاونت تو نقل ممکن نگردد. گفت درین ندارم اما مدت
 گیرد (۴) و ساعت تا ساعت صیادان بیایند و فرصت فایت (۵) گردد و بسیار تضرع نمودند
 و منتها تحمل کردند تا بدان قرار داد که هر روز چند ماهی ببرد و بر بالائی
 که در آن نزاحی بود بخورد و دیگران در تحویل تصبیل و مسارعت مینمودند
 و با یکدیگر پیش دستی و مسابقت میکردند و او بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان
 من نگریمت و بزبان موعظت میگفت که هر که به لایه (۶) دشمن فریفته شود و بر
 لثیم (۷) بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

-
- (۱) کسی که طرفی مشورت قرار گیرد و از او صلاح دید شود امین یعنی یلید امین باشد.
 (۲) بیضه: تخم (۴) مدت گرفتن: زمان شدیدی طول کشیدن (۵) آزماده فوت در گذشتن.
 (۳) چون باد صبا بر فراز آن بوزد خطهای یعنی را صفائی بر آن سار شود
 مانند جوشند سائیکه صیقلی شده باشد نرسد ماهی محبوس بپایان آن از ژافی
 آن و از دوری مسافتی ده میان قعر و نثار روی است (۶) لایه: زاری (۷) لثیم: پست.

چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که هم تحزیل کند ماهی خوار را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود، خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خرد منند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو نگذارد در خون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری همیت (۱) و مردانگی و شهامت از مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن برگردن ماهی خوار افکند و حلق او را بیفشرد چنانکه بیهوش گشت و یکسر بزیارت مالک رفت (۲) خرچنگ سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد و تعزیت (۳) یاران گذشته و تعزیت (۴) اعیان باقی ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمری تازه شمردند .

وان حیوة المر بعد عوده
وان کان یوماً واجداً لکثیر (۵)
دمی آب خوردن پس از بد سگال (۶)
به از عمر هفتاد و هشتاد سال
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکشد (۷) و حیلت خود هلاک شدند لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاک ما باشد .

زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و راهی خرد مندانرا خلاف نتوان کرد .
شگال گفت صراب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها و صخره ها چشم اندازی تا نظر بر پیرایه (۸) گشاده افگنی کم بودن آن میسر شود فرود آئی و انرا برداری و هموار ببری چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی چون بنزدیک مار رسی بروی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز مانند پس به پیرایه پردازند .

زاغ بوی بآبادانی نهاد زیرا دید که پیرایه بر گوشه بام نهاد بود خواه طهارت میکرد پیرایه در ربود و بدان ترتیب که شگال فرموده بود بر مار انداخت

-
- (۱) حمیت : (بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی) غیر تر ننگ .
(۲) بزیارت مالک رفت : کنایه از مرگ است . از مالک مراد مالک دوزخ است . یعنی یکسر به جهنم رفت .
(۳) تعزیت : تسلیت . (۴) تعزیت : مبارک باد (۵) بر استی که زندگانی سرکسی بعد از دشمن نشو و لویک روز هم باشد بسیار است . (۶) بد سگال : بد انیشی . را گویند چه سگال (از بقیه در پاورقی صفحه آینده)

مردمان که در پی زاغ بودند در حال سرمار را بگرفتند و زاغ باز راست.
دمنه گفت این مثال بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن
نباشد.

کلیله گفت او را زور و قوت و خرد و عقل جمع شده است بخر با و چگونه دست توانی
یافت.

دمنه گفت چنین است لیکن بمن مفرور است (۱) و از من ایمن او را بغفلت توانم
افگند چه کین غدر (۲) که از ما من گشایند جای کیرتر اید چنانکه خرگوش شیر
را بحیلت هلاک کرد.

کلیله گفت چون بود ان؟

گفت: آورده اند که در مرغزاری که نسیم ان بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس
ان روی کلک را منور گردانیده از هر شاخ هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار
سپهر حیران.

بشا حد الشمس من ناکب شرق	دور بنسیم النبت متصل (۳)
سحاب (۴) گوئی یا قوت (۵) ریختبرمینا (۶)	نسیم گوئی شنگرف (۷) بیخت بر زنگار
بخا چشم هوا و بخور (۸) روی زمین	ز چشم دایه باغ (۹) و ز روی بچه خار (۱۰)

بقیه صفحه () سکالیدن (بمینی اندیشه و فکر گفتگو کردن باشد (برسان قاطع س ۶۵۵)

(۷) کید: حیل و مکر. (۸) پیرایه: زبور ارایش

(۱) مفرور: فریفته گشته و فریب خورده چنانکه شر چه حریف دويد او باورند و زود
در دام افتد. (۲) غدر: حیل و مکر و فایس. (۳) یساحد الشمس ۰۰۰ ستاره درخشان
چمن و آفتاب بیکدیگر میخندند ستاره درخشان نه بکیاه نرم پیچیده و بحد کمال رسیده.
غنا شرا: دینی درست این شر این استده افتاب کن وریا حین را درخشا گردانیده
مانند ستارگان آنها را بحال رشد خود رسانیده. (۴) سحاب: ابر.

(۵) یا قوت: نام جوهریست مشهور و ان سرخ رکود و زرد میباشد (۶) مینا: بروزن بینا
ابکینه (شیشه و بلور) را گویند و ابکینه الوان را هم گفته اند که در موصح کاریسا بکار
برند. (برسان قاطع س ۱۱۱۳) (۷) شنگرف: بروزن و مهنی شخرف باشد و ان چیز است
که از سیلاب و گوگرد سازند و نقاشان و مسوران بکار برند و معرب ان شخرف استوبه یونانی
سریقون خوانند. کسای موزی گوید:

بنفشه وار بیوشید روزیکار بیسرف
چنار گشتو تا وزیر شد شنگرف
(لغت فرس س ۲۴۴)

(X) بخور: بروزن قصور غسل لبن را گویند و ان صمغ درخت روم است (بقیه در صفحه)

و خوش بسیار بسبب چرا خور راب در خضب و نعمت بودند لیکن بمجاورت شیر
 انهمه نعمت و اسایش منغض (۱) بود، روزی فراهم آمدند و بنزدیک شیورفتنه
 و گفتند تو هرروز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ملکی شکار میتوانی شکست
 و ما پیوسته در مقاساة (۲) بلا و تو در تکاپوی طلب، اکنون چیزی اندیشیده ایم
 که ترا از آن فراغت و مازا امن و راحت باشد اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هرروز
 موظف یکی شکار بوقت چاشت بمطبخ ملک فرستیم شیر بر آن رضا داد و مدتی
 بر این بگذشت یکروز قرعه بحر گوش آمد یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحتی
 (۳) کنیید شمارا از جور این جبار خونخوار و جان ستان ستنگار برهانم، گفتند
 رضا یقنی نیست او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت باهستگی سوی او
 رفت شیر را تنگدل دید و آتش کرسنگی از او بر باد تند نشانده و فروغ خشم در
 حرکات رسکانات او پیدا آمده چنانکه آب دهان او خشک شده بود و پشم میکوشید
 و نقص عهد را در خاک میجست چون خرگوش را دید آواز داد که از کجا می آئی
 و حال و خوش چیست گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه شیری
 بستند هر چه گفتم غذای ملک است التفات نمود و جفا راند و گفت این شکار
 گاه منست و صید آن بمن اولیتر (۴) که قوت و شوکت من زیادت است من بشتافتم تا

بقیه صفحه

و بحر بی صیغه سا ئله خوانند و بخور ابذاته خوشبو باشد . (برهان قاطع ص ۲۴۱)
 در مقدمه الادب به نقل حواشی و تسلیقات داخره مبین در همان صفحه چنین
 آمده است: بخور (بفتح اول) بوی افروخته هر چه بدان بوی کنند .
 در بنار عجم و مدار بروایت صاحب منتخب کلمه بخور اینطور منی شده است:
 خوشبوئیده از سوختن بعضی ادویه حاصل شود مثل عود و لوبان . (فیث اللغات ص ۷۰)
 بخور یعنی گیاهیکه برای خوشبوئی در میدهند . (از یادداشت های درسی موم استاد بیناب)
 (۶) مراد از دایه باغ امراست . (۱۰) مقصد از بچه خار گل میباشد .
 (۱) منغض: مگذر . (۲) مقاساه: زحمت . (۳) مسامحت: (بضم میم اول و فتح میم دوم)
 سهل گرفتن اسان کردن کار کسی چیزها سهل پنداشتن و توجه بان نکردن .
 (۴) اولیتر: (بفتح اول) سزوار تر و شایسته تر . چون کلمه اولی در عربی صیغه
 اسم تفضیل است بنابراین (تر) که علامت تفضیلی در زبان دریست و در آخر کلمه اولی
 بکار رفته است محذور از ادب است . (ازین باب در لغت و معنی کلمات در لغت و معنی
 بمانی نخستین و مؤلف اول است .

ملک را را خبر کنم ، شیر برخاست و گفت او را بمن نمایی خرگوش پیش ایستاد و شیر را
بسر چاهی برد که صفای آب آن چون اینه بیشک تعیین (۱) صورتها نمودی و اوصاف
چهره هریک بر شمودی .

جموم قد تتم علك القذاة
زو یسمر مفعولاً سراء الحماة (۲)
بد و نمایم شیر او را برگرفت و در چاه نگریست مثال (۳) خویش و از آن خرگوش بدید او
را بکذاشت و خورد را در چاه افگند و غوطه (۴) بخورد و جان شیرین بمالک سپرد
خرگوش سلامت باز رفت و هوش از صورت و کیفیت حال پرسیدند گفت او را در آب
غوطه دادم که چون گنج قارون خال خورد شده همه بر مرکب شادی سوار گشتند
و در مغاز امن و راحت جولان نمودند و این بیت را می گفتند :

والله لم اشمت بهـــــــــــــــــــــــــه
فالكـل رین للممات (۵)
لكن من طيب الحيوـــــــــــــــــــــــــه
ان تري موت الحـــــــــــــــــــــــــاه

کلیله گفت اگر گاو را هلاک توانی کرد چنانکه رنج بشیر باز نکرد و جعی دارد
و در احکام خورد تاء ویلی یافته شود و اگر بی آنچه ضررتی بد و پیوند دست
ندهد زهار تا اسیدی بد و نزدسی که هیچ خورد مند برای اسایش نفس خویش رنج
مخدوم (۶) اختیار نکند ، سخن بدین کلمه باخر رسید و دمنه از زیارت شیر

- (۱) در متن چاپی (ترجمه طلیله و دمنه مجتبی مینوی ص ۸۷) بر عکس
(متن کامل طلیله و دمنه عبدالعزیم قریب ص ۸۶) کلمات (بیشد تین ۰۰۰) که در
عبارت فوق الذکر آمده است اینطور ضبط گردیده : ((او را بر سر چاهی برد که صفای آن
چون اینه ای (شد و یقین) صورتها بنمودی (۲) چاه پراپی که بر خاشاک سخن
چینی میکرد و روشنی و پاکی و صفای آن را زندان سنکریزه بمجا اشدار میساخت . جموم
یعنی دارای آب بسیار صفت چاه است ده جای اسم را گرفته است و چون بر
مونت است با دمنه آن همین صامله شده است . (۳) مثال : در اینجا بمانی عکس است .
(۴) غوطه : فرو شدن بخصوص در آب .
(۵) والله ۰۰۰ بخدا که شادگامی نکردم (شمتات مردم و ننندیدم) به مرگ او چیه
بمکان در گروه مردم لکن از خوشی زندگیت که مرگ دشمنان را ببینی .
(۶) مخدوم : خدمت شده (بادار)

تقاعد (۱) نمود تا روزی فرصت جست و در خلا (۲) پیش رفت، شیر گفت روزها است که تراندریده ام خیر استگفت خیر باشد و از جا بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت اری گفت باز گوی، گفت در حال فراغ و خلا راست اید، گفت این ساعت وقتست باز باید نمود زودتر که مهمات تاخیر بر نگیرد و خردمند مقبل (۳) کار امروز بفرما نیکنند.

دمنه گفت بهر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود و از استماع ان شنونده را کراهیت فزاید بر آید ان دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمیز شدنده گفتنی تمام باشد. خاصه که منافع و فواید ان بد و باز گردد چه گوینده در ان کار و راهی جز ندارد (گزارد) حقوق تربیت و تقدم لوازم نصیحت فایده دیگر نتواند بود و اگر از تمسیت ان بسلامت جهد کاری تمام بلکه فتح بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان میتوان یافت که ملک بفضیلت رای و رویت و مزیت برد از دیگر ملوک مستثنی است و هر اینه در استماع ان تمیز ملکانه در میان خواهد بود و نیز پوشیده نماند که سخن من از مصلحت شفقت رود و از ریت منزله (۴) باشد چه گفته اند الرائد ایکنذب امله (۵) و بقاء کافه و حوش و بدام عمر ملک بسته است و هر دمنه و حلال زاده را چاره نیست از گذارد حق و تقریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت بپوشاند و ناتوانی را از طیب پنهان دارد و اطهار فاقه (۶) و درویشی بر دوستان جایز نیست خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت و فوراً امانت تو مقرر است و آثار ان بر جان تو ظاهر آنچه تازه شده است باز نمایی تا بر شفقت و نصیحت تو تحمل افتد و بدگمانی و شبهت را در حوالی ان مجال داده نیاید. دمنه گفت شتر به با مقدمان (۷) لشکر خلوتها کرده است و هر یکی را بنوعی استمالت (۸) نموده و گفته که شیر را از مودم و اندازه زور و قوت و راهی و مکیدت او بدانستم در هر یکی خللی وضع تمام دیدم و ملک در اکرام ان کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص ملک است او را نظیر نفس خویش گردانیده او دست او را در امر و نهی و حل و عقد

(۱) تقاعد : باز ایستادن . (۲) خلا : خلوت . (۳) مقبل : خوشبخت .

(۴) منزله : پان . (۵) رائد کسی است که برای جستجوی کلاه فرستاده

شده باشد و بالآخره کسی را گویند که کاروانیان قبل از خود برای جستجوی مکان

میفرستند و معنی این است که کسی را که کاروانیان برای جستجوی مکان فرستاده اند به

کاروان دروغ نمیگویند . (۶) فاقه : فقر و بیچارگی . (۷) روسای لشکر . (۸) دلجویی و خود میل دادن .

کشاده و مطلق داشت تا نیروفتنه در دل اوبیضه (۱) نهاد و هوای عیان بر سر او بادخان (۲) ساخت و حکم گفته اند ! که چون پادشاه یکپرا از خدمتگاران در ترقی و جاه و حرمت و تبع مال در مقابله و برابری و موازنه خویش دید زود از دست بریاید داشت و الا خود از یای درایت در جمله . آنکه ملذ تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کار گاو کرده اید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی رسد که در تدارک آن قدم نتوان گذارد و گفته اند : که مردم دو گروه اند حازم (۳) و عاجز و حازم هم دو نوع است اول آنکه پیش از حدوث خطر و معاینه شرهگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کار هادانند او در فواتح آن را صابت رایی دیده بود و تدبیرا و آخر آن در اوایل فکر برداشته چنانکه گفته اند (اول الفکر آخر العمل) چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دوربین و جاهل غافل یکسان باشد و زبان نوت از این معنی عبارت میکند که الامور تشابهت مقبله فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما یعرفها السائل (۴) تبیین اعقاب الامور اذا مضت و تغیب اشیاها علیک مدورها (۵) وای تو بیک نظر و دز دیده بیند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار و ذهن تو بیک فکر تا گاه بدانند وهمی که نهان باشد در پرده اسرار چون صاحب رای بر این نسق (۶) بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات در گذاردن کارها در قبضه (۷) تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بیایاب (۸) تواند رسانید .

(۱) بیضه : تخم . (۲) بادخان و بادخانه خانه باد یعنی محلی که در آن سوای بسیار مجتمع گردد و باد بسیار از آن بوزد مانند محوطه زیر کوره و زیر تنور که از آن باد شدید در آتش می دمد و آن را شعله ورمی سازد . مراد اینکه کله اش پر از باد شد . فسوسه سانس کوبد : شد آتش بادخان برانگیزم چون آتش کله در خان بدم و دوشا شد نیز در فرسنگ رشیدی و در جعی الفوس سروری (ج ۱ ص ۱۲۴) نقل شده است . (۳) حازم : احتیاط کار . (۴) امور در حال اقبال بیند یگر شبیه اند یعنی در اول هر حادثه ای که از عالم غیب بدمور میرسد حق و باطل و صدق و کذب آن معلوم نمیشود و بعد از آن بار یعنی گذشت حادثه هم عاقل و هم جاهل بر در یبشناسند یعنی باطل آن را بدانند . (۵) عاقبتکار ناموفقینه بگذرد اشکار میگردد و موفقینه میاید مشبهه است و بیبارت دیگر اواخر امور چون گذشت اشکار میشود و موفقینه و ایل امور رو میدند بر تومشته میشود . (بقیه در صفحه)

فتی لم یضیع وجه حزم ولم یبیت

یلاحذاعقاب الامور تعقبها (۱)

در حال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

و دوم آنکه چون بلا بد و رسد دل از جای نبود و دهشت و حیرت بخود راه ندهد

و وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند .

جائی که چوزن شود همی مرد انجا مرد است ابوالفضایل

رجل اذا ما الغائبات غشینة افی لملنة وان سی جلت (۲)

و عاجز و بیچاره و مرد درای و پریشان فکر در کار ها حیران بود و وقت حادثه

سراسیمه و نالان **نعمت بر تمنی** (۳) مقصور و همت از طلب سعادت قاصر و الیق بدین

تقسیم حکایت ان سه ماهی است .

شیر پرسید چگونه است آن :

گفت آوره اند که در ابگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مهون سپه ماهی

بردند و حازم (۴) و یکی عاجزه از **تضا روزی** دو صیاد بران گذشتند بایکدیگر میعاد

نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت

ز بارها دستبرد زمانه جافی (۵) و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط

خرد و **تصیرت** ثابت قدم شده **سبک روی** بکار آورد و از انجانب که اب امدی بر فور **رفعت** فرزد

بیرون شد در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب ابگیر محکم بستند ان دیگری

(۱) (بقیه پاروق صفحه)

(۶) نسق : روش . (۷) قبضه تصرف : یعنی در دست خود داشتن . (۸) پایاب : در

رودخانه قسمی از بستر و مسیر اب که عمقش کم و قوت جریان اب اندک باشد و پای بقعر ان

برسد و از رود در ان موضع بتوان داشت . در کنار دریا نیز اب تم عمق را پایاب گویند . حد ان

را غرقاب و تکاب گویند و منزی گوید (دیوان س ۵۴) :

سفر اگر همه دشتت باشدش پایان فراق اگر همه بحر است باشدش پایاب

همو گوید (دیوان س ۶۱) : نه کوه حلم ترا دیده هیچ کس پایان — نه بحر جود ترا دیده هیچ کس پایاب

و ابوالنج رذی گوید (دیوان س ۱۰۶) :

نه مرا با تکاب او پایاب نه مرا با کشاد او جوشن

(۱) جوانی استنده راه دور اندیشی را مایع نکلا شقه و نذفته است و سمواره عاقبت کار نهارا ملاحظه

کره و در ان میان دیشد . (۲) او مردی بود که چون حوادث او را (بقیه در صفحه)

که تحرزی (۱) داشت از پیرایه خرد عاقل نبود (۲) و از خیرت و تجربت بی بهره با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست است هر چند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت افت تمنعی زیادت نتوان یافت با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع (۳) مکلید دشمن تاخیر، صواب نبیند، وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت. صیادان پنداشتند که مرده است و او را بینداختند و او خورشستن بحیله در هجوی افکند و جان سلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مد هوش و پای کشان چپ و راست میرفت و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد.

و این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کار شتر به تعجیل واجب است و پند شاه کامران آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوات (۴) فرصت و عدم مکتب جاه و نور بفرماید و بضربت شمشیر ابدار خاک از زاد و بود دشمن برارد و شعله عزم جهان سوزش رود از خان و مان خصم با آسمان رسانند.

شیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمیشد که شتر به خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق کفران خویش مقابله روادارد که در باب وی تا این غایت جز نیکویی و خوبی جایز داشته نشده است.

دینه گفت همچنین است و فرط اکرام ملک بدو این بطر (۵) راه داده است

(۱) بقیه صفحه

مرا کیبرد. سرکار مشدل را نکایت میند آنچه بزرگ باشد.

(۳) تمنی : ارزو . (۴) حازم : دور اندیشی . *اعتیا ط کار*

(۵) جافی : جفا کار .

(۱) تحرز : دوری کردن . *حفظ و نگاهبان*

(۲) ظ : نه از پیرایه خرد عاقل و نه از ...

(۳) مکلید : کید ها .

(۴) فوات : فوت شدن و از بین رفتن .

(۵) بطر : شادی و سرکشی .

ووضع الندي في موضع السيف بالملئى

مضر كوضع السيف في موضع الندي (۱)

اذا اكرمت الكريم ملكته

وان انت اكرمت اللئيم تمردا (۲)

و بد گوهر لئیم ظفر (۳) همیشه یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتی که امیدوار

است برسد پس تمنای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد و دست موزه (۴)

ارزو و سرمایه غرض بد کرداری و خیانت را سزاوار و بنا بر بنای خدمت و مناصحت ناپاک و بی

اصل بر قاعده بیم و امید باشد، چون ایمن و مستخنی گشت بتیره کردن آب خیر

و بالادادن آتش شر گوید و حکما گفته اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از

عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند که بیکبارگی برمند و نومید گردند

(۱) ندادن بخشش بجای شمشیر و بالکن بلندی مرتبه و مقام را زبان رساند .

(۲) هر گاه جوانمردی را اکرام کنی مالک او شوی و اگر فرومایه را اکرام کنی

سرکش می شود .

(۳) لئیم ظفر : ظفر ناخنست و لئیم ظفر ظاهره بمعنی کسی که اگر ناخنش کیر

کند کمال فرمایگی و بد طینی و ستیزه گری را بکار ببرد پست فطرت . انوری راقطه

ایست در صفت روزگار که در آن این ترکیب را آورده (دیوان چاپ مدرسه سوسی ج ۱

ص ۶۰۳) :

بالله از بس ده این لئیم ظفر

با مقیمان خاک بستیزد

ان چنان شد که بر فلک بمشعل

شیر پا گازاکر بیاریزد

و در اساس البلاغه زمخشری (ج ۲ ص ۱۰) ترکیبات مقوم التلفر (ناخن گرفته و

ناخن چیده بمعنی کسی که دست از آزار مردمان بناچار کوتاه دارد و ظلیل التلفر (کند

ناخن) بمعنی مرد حقیر و خوار و فرومایه آمده است . سفر بسکون فاء نیز گفته اند و در

فارسی بدین لفظ نیز آمده است مثلاً در این بیت سنائی :

سفر تو تیز من در عنای مرگ

بر قصر و رحیم نفس و دیورجیم ما

(دیوان چاپ مدرسه سوسی ص ۵۶)

(۴) دست موزه : هر روزن هفت روزه یعنی دست اویز .

و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و غنیمت ندهد که ثوابگر شوند و هوس
 فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا با داب ایزدی کند و نص^۹ تنزیل عزیز را امام (۱)
 سازد و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (۲) تا همیشه
 میان خوف و رجاء روزگار میگذراند، نه دلیری نویدی بر ایشان صحبت کند و نه
 طغیان استغناء بدیشان راه جوید، ان الانسان ليطغی ان رآه استغنی (۳)
 و هذا فدتك النفس حمله مخفق و نفسنه مدور و جراه خائب (۴)
 و بیاید شناخت ملك را که از کثر مزاج هرگز راستی نیاید و بد سیوت مذموم طریقت
 را بتکلیف و تکلف (۵) بر اخلاق مروضی^{۱۰} و راه راست نتوان داشت.

وکل اناء بالذی فیه یرشش و ینسی الفتی عما لیه انشواؤ (۶)
 از کوزه همان برون تراید که در اوست.

من لم یکن عنصره طیباً لم یخرج الطیب من فیه (۷)

چنانکه نیش گزدم و دم سگ را اگرچه بسیار بسته دارند و در اصلاح ان
 مهالغت نمایند چون بکشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ تاء ویل علاج نپذیرد و هرکه
 سخن ناصحان اگرچه درشت و بی محابا بگیرند استماع ننماید عواقب کار های او از
 پشیمانی و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طیب را سبک دارد و غذا و
 شربت بر حسب ارزو خورد هر لحظه ثانوی بر روی مسئولی گردد و علت مؤمن تر شود.
 (۸)

(۱) امام : پیش روی (۲) نیچ امری و موجودی در عالم طبیعت نیست مگر

ان که خزائن واصل و منبع ان نزد ما است و باندازه منینی فرو فرستیم .

(۳) همانا انسان اگر خود را بی نیاز دید سرکش میشود .

(۴) ای جان بگدای تو این جمله شخص دل گرفته و درد دل غمگین و جرات مایوس

و محروم است .

(۵) تکلف : دشواری .

(۶) از سر شرف ان چه در او است میتراود و جوان خیر میدند از ان چه سرشت

او است .

(۷) کسی که عنصر و سرشت او پان نباشد سخن نیکو از دهن او بیرون نیاید .

(۸) مؤمن : مداوم .

ان الملم والطيب كذا مـ
 فاصبر لدائدك ان جفوت طيبه
 اينسج ان اذا سمالم يكرما
 واقنع بجللك ان حقرت مملدا (۱)
 واز حقوق پادشاهان بر خد متكاران گزارد حق نعمت است و تقير ابواب مناصحت
 و مشفقتر زبردستان است كه در رسا نيدن مبالغت واجب بيند و بموقت جوانب مشغول
 نگردد و بهتر كارها است كه فائق مرضى (۲) و عاقبتى محمود دارد و دلخواه تر
 شناها است كه بر زبان گزیدهگان و اشراف رود و موافقتر دوستان است كه از مخالفت
 بپرهيزد و در همه معانى مواسات كند و پسندیده تر سيرتها است كه بتقوي و عفاف
 كشد و توانگر خلائق است كه در بند شرم و حرص نباشد و كاملتر مردمان است كه
 بطر (۳) نعمت بدو راه نيابد و ضجرت محنت بروي مستولى نگردد كه اين هر دو خصلت
 از نتايج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوت (ص) بدین معنى وارد است: انكن اذا اجتن
 دقتن و اذا شبتن خجلتن .

فما كان مفراة اذا الخير مسه
 و لكان مناناء اذا سوانعما (۴)
 و هر كه از آتش بستر سازد و از مار بالين كند خواب او مهنا (۵) نباشد
 و از اسایش آن لذت نيابد و فايده سداد راءى و غزارت (۶) عقل است كه چون از
 دوستان دشمنى پيدايد و از خد متكاران نفوت مشاهدهت كند در حال اطراف كار
 خود فراهم گيرد . و دامن از ایشان در چيند و پيش از آنكه فرصت چاشت يابد
 براي او شامى ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوت گيرد و بمدت عدت (۷)
 يابد .

مخالفتان تو موران بدنند مار شدن
 بر اور از سر موران مارگشته دمار
 مده زمانشان زين بيش و روزگار مهر
 كه اژدها شود از روزگار يابد مار
 و عاجز كملوك است كه از عواقب كارها غافل باشد و مهمات ملك را خوار دارد و هر
 گاه كه حادثه اي بزرگ افتد و كاري دشوار پيش آيد موضع حزم و احتياط را بگذارد

(۱) مالم و دانتو (طيب) نصيحت نكنند هر مورتيده اكرام نشوند و ناچار بايد بموس
 خود سپردنى اكر با طيب خود بجا كرده و بنادانى خود قانع باش اكر لم رات حقير كرده .
 (۲) مرضى : پسندیده . (۳) بطر : سر كشى ، خوش منشى و بى باكى و خود را كم كردن
 در ناز و نعمت .

(۴) و بسيار شادمان نبود موزيده نعمت و خيروي بد و ميوسد و بسيار منت گذار نبود . موت بيكه
 بكس بخشش و از نام نند . (۵) مهنا : گوارا . (۶) غزارت : زيادى و محكمى . (۷) بمدت و عدت يابد .
 طرفدار و لشكر جمعيت فراهم آيد .

و چون فرصت فایز گردد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک
جریمتی حواله گیرد .

ولکن احوال الحزم الذي ليس نـاز لا

به الخطاب الا وهو للفسد مـ

فذلك (۱) قریح الدسر ماعش حـول

اذا سد منه منخر جاش منخر مـ

واز فزایش احکام جهان داری آنست که بتلافی ^{خللها} پیش از تمکن خصم و تغلب (۲)

دشمن مبادرت نموده شود و تدبیر کارها بر قضیت سیاست فرموده آید و بخداع (۳)
و نفاق دشمن التفات نیفتد و عزیمت را بتقویت راء^ی پیرا و تاء^ی بخت جوان بامضاء
رسانیده آید .

ینم به من مفتح الامر بما حبا

اخو عزمت الیرید علی الـذي

ونكب عن ذکر العواقب جانها (۴)

اذا هم القی بین عینیه عزمه

چه مال بی تجارت و علم (۵) بی مذاکرت و ملک بی سیاست پایدار نباشد .

اورا که ملک باید بی تیغ کار نیست

بنیاد ملک بی سر تیغ استوار نیست

بر تخت ملک هیچ ملک پایدار نیست

تاتیغ بی قرار نگردد میان خلق

حتی یراق علی جوانیه الـدم (۶)

الیرسل الشرف الرقیع من الـذي

در بازوئیکه ان نکشیده استرنج تیغ

دست زمانه پاره شاهی نیفتد

شیر گفت سخن درشت و باقوت راندي و قول ناصح بدرشتی مودود نگردد و

به سمع قبول اصغلا (۷) یابد و شتر به انگاه که دشمن باشد پیدا است که چه تواند

کرد و از او چه فساد تواند آمد که او طعمه منست و ماده حرکت او گیاه است و مدد

قوت من از گوشت و نیز او را امانی داده ام .

(۱) معنای شعر : لکن مود بسیار دور اندیش کسی است که مصیبت مبروی وارد نمیشود

مگر آنکه بنار و قند بینا است و روی برکوبیده روزگزر و در زندگانی بسیر است و چون رخنه از او

بسته گردد در رخنه دیگری باز گردد . (۲) تغلب : غالب شدن و پیروزی بستن .

(۳) خداع : مکر و حیله . (۴) مود بسیار غم کسی است که چون بکار مسم اسندند کمکی

نمیطلبند و سرگام قصد کاری کند عزم و اراده خود را نصب الدین خود میدند و نا من را زیاد اوری

عواقب دارد و رمی دارد . (۵) نخ شتر برل : عالم . (۶) شرافت و مقام بلند از گزند معزین نباشد

تا آنکه بر الحراف ان خون ریخته شود . (۷) اصغلا : گوش دادن .

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
چگونه یارد دیدن تذر^ط و ^اچهره باز
و دالت صحبت و زمام (۱) معرفت بدان پیوسته است.

ان المصارف فی اهل النفس ذم (۲) و دلو احکام مروت عذر بچه تا ویل جایز
توان داشت که بارها بر سر جمع و ملا با او شناها گفته ام و ذکر خرد و دیانت و امانت
و اخلاص و مناصحت او بر زبان رانده. اگر ان را خلائی روا دارم بتناقض قول و رکاکت (۳)
سلیح رای منسوب گورم و عهد من در دلهای بیقدر شود.
دمنه گفت: ملک را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمه منست چه اگر
بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شعونه (۴) دست
بکار کند و از ان ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه بر عداوت تو تحریص
کرده است و خلاف تو در دلهای شیرین گردانیده و با اینهمه هرگز این کافر
نعمت این کار بد دیگران نیفکند و بذات خویش تکفل کند لابد فراق او بر وصال
باید گزید.

چون دمدمه^ع دمنه در شیر اثر کرد گفت در اینکار چه بینسی گفت چون
خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع (۵) و طعامی که مده
از هضم و قبول ان امتناع نمود و بغشیان و تهوع (۶) کشید خلاص از رنج ان صورت
نهند مگر بقذف (۷) و دشمن که بدارا و ملاطفت بدست نیاید و تفرود او بتودد (۸)
زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر.
شیر گفت: من کاره شده ام مجاورت شتر به را و بنزدیک او کس فرستم و این
حال با او بگویم و اجازت دهم تا هر جا که خواهد رود.
دمنه دانست که اگر این سخن بر شتر به ظاهر کند در حال براءت
ساحت (۹) و نزاهت جانب خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت:

-
- (۱) زمام: عهد و حرمت.
 - (۲) مصارف: اشنائینا در میان خردمندان حقوق و عهود است.
 - (۳) رکاکت: زشتی. (۴) زرق و شعونه: حیل و شعبده.
 - (۵) قلع: ریشه کن کردن. (۶) غشیان و تهوع: قی کردن.
 - (۷) قذف: (بفتحین) دشنام دادن و سنگ انداختن و قی کردن.
 - (۸) تودد: دوستی.
 - (۹) براءت ساحت: پاک دامنی.

این باب ^{حزم} حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محل اختیار باقی است و پس از اظهار تدارك ممكن نگردد .

سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضه کمان پرید و پوشا نیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر پیش دست دهد و مهابت خاموشی ملك را پیرایه نفیس و زیور ثمین است .

فظن بسائیر الاخوان شـراء و الاثامن علی سر فـوادا (۱)
چنان این سخن دار با دلت راز که دلت از بجوید نیابدش باز

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت خویش بدید بکاره آغاز کند و ساخته و بسیجیده جنگ آغازد و مستعد و متشمر (۲) روی بتابد و اصحاب حزم نگاه ظاهر را عقوبت مستور و جرم مستور (۳) را عقوبت ظاهر جایز نشمرند، شیر گفت بمجرد گمان، بیوضوح یقین نزدیکان خود را مجبور کولانیدن و در ابطال خبالون کرده ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پای خود زدن بسود و پادشاه را در همه معانی خاصه در اقامت حدود و اضای ابواب سیاست تامل و تثبیت (۴) واجب است .

و من کرم الاخلاق ان یسیر المقتی علی جفوه الاخوان من بعد زله (۵)

دمنه گفت : فرمان ملك راست اما چون این مکار غدار بیاید ساخته و آماده باید بود تا فرصتی نیابد و اگر بهتر نگریسته شود خبث عقیدت (۶) او در طلعت گست (۷) و صورت نازیبایش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذر .

یخفی العداوه و هی غیر خفیة نظر العدو بما اسر یسوح (۸)
از دودیده ز سر او پیدا است اتشی کز سر عداوت ماست

(۱) بحمه برادران و رفیقان بدکمان باش و هیچ دلی را بر سر خود آگاه مگردان .

(۲) مستعد و متشمر : هر دو بمعنای آماده . (۳) مستور : پوشیده .

(۴) تثبیت : ثابت کردن زویی جوئی کردن تاکاری و امری ثابت شود .

(۵) و اخلاق خوب جوان انستکه برستم کردن برادران اگر لزشی از ان ماید صبر کند .

(۶) خبث عقیدت : بدسرشتی . (۷) گست : زشت .

(۸) دشمنی را پوشیده میدارد و حال آنکه پوشیده نیست نگاه دشمن ان چه را که مخفی کرده است اشکار میسازد .

و علامت کز باطن او آنست که متلون (۱) متغیر پیش آید و چپ و راست مینگرد و پیشش
و پس سر و میکند جنگ را می بسیجد و مقاومت را میسازد .

برجسته میان و در زده ناوک^ط بگشاده عنان^ع و در چنده دامن^د شیر گشت صواب همین است و اگر از این علامات چیزی مشاهدت افتد شبهت زایل گردد .
چون دمنه از اغرای (۲) شیر پیرد آخت و دانستکه بدغم او آتش فتنه با لا گرفت خواست
که گاو را نیز برباد سرن نشاند و بفرمان شیر رود تا از بد گمانی دور باشد گشت شتر به را -
بینم و از مضمون ضمیر او تنسی (۳) کنم شیر اجازت داد .

دمنه چون سر افکنده ای اند و هگین نزد شتر به رفت شتر به تر حیبی (۴) تمام نمود

گفت روزها است که ترا ندیده ام سلامت بوده ای ؟

دمنه گفت چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نتواند بود، اسیر فرمان
دیگران و همیشه بر جان و دل خود لرزان یک نفس بی بیم و خطر نژد و یک سخن بیخوف
و فزع نگوید .

شتر به گفت بموجب نو میدی چیست ؟ گفت آنچه در سابق تقدیر گرفته است که

جف القلم بما عوا کائن الی یوم الدین (۵) و کیست که بر قضا اسمانی مقاومت یارد پیوست
و در این عالم بمنزلت رسد و از نعمت دنیا شربتی بدست او دهند که سرمست و بی باک
نشود و در پی هوا قدم ننهد و در معرض هلاک نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون
(۶) نگردد و با لیمان حاجت پردازد و خوار نشود و بر شیر فنان (۷) مخالطت گیرند و در
حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و سلامت بجهد .

شتر به گفت سخن تو دلیل میکند بر آن که از شیر مگر هراس و نفرتی افتاده است .

گفت اری و لیسکن نه از جهت خویش و تو میدانی سزایق اتحاد و مقدمات دوستی
من با تو و عهد ما که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد همه مقرر است
و ثبات من بر ملا زمت آن عهد (۸) و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم و چاره ای نمیشناسم
از اعلام آنچه حادث شود از محبوب و مکروه و نادر و معهود .

شتر به گفت پیا پیا یار مشفق و دوست کریم عهد .

دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر بر لفظ رانده است که شتر به فربه شده است،
بدو حاجتی و از او فراغتی نیست و حوش را بگوشت او نیکو داشتی خواهی کرد - چون ایمن
بشودم و تمور و تجبر (۹) او من شناختم پیا پیا مدم تا ترا پیا گاهانم و بر همان عهد خویش

(۱) متلون : کسی را گویند که در هر حالی رنگی بخود گیرد . (۲) اغرای : فریفتن و تحریک کردن
(۳) تنسی : یعنی مطلع شوم . (۴) تر حیب : خوش آمد . (۵) قلم خشک شد : آنچه که تا روز
قیامت واقع شوند است یعنی آن چه مقدار است شوند است و قابل تغییر و تبدیل نیست .
(۶) مفتون : شیفته شده . (۷) فنان : فتنه انگیز . (۸) عهد : پیمانها . (۹) تجبر : پیا پیا کسی
و گردن کسی .

هرچه لایحتر (۱) بنمایم و آنچه از روی دین و مروت و شرط حفاظ و وحیست و فتوت (۲) بر من واجب است با دام سازم .

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و حال بصلاح ام لایحتر که تدبیر اندیشی و بروج مساعت (۳) روی بحیلت آری مگر
دفعی دست دهد و خلاص روی نماید .

چون شتر به حدیث دمنه بشنود و عهد و موثقی شیر پیش خاطر آورد و در سخن او ظن صدق و اعتقاد نصیحت پنداشت گفت واجب نکند که شیر بر من غدر (۴) کند که از من خیانتی ظاهر نشده است لیکن او را بد روغ بر من اغا لیده (۵) باشند و تمویه و تزویر آنها مرا در خشم او افکنده و در خدمت او طایفه ای نا بکار و همه در نا بکاری استاد و امام و در خیانت و دراز دستی چیره و دلیر و ایشان را بارها بیازموده است و هر چه از آن بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بران قیاس کند و هر این صحت اشرا را موجب بدگمانی باشد در حق اخیار (۶) و این نوع ممارست بخطا راه برد . چنانکه خطای بط (۷)

بطی در ابگیر روشنای ماء میدید پنداشت که ماهی است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمی یافت چون بارها انرا بیازمود حاصل ندید ، فرو گذاشت ، دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنای است قصد نپیوستی و ثمرت آن تجربت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را از من خبری بغرض شناوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و صدق نعمت من خیانت ایشان است و اگر این همه نیست و موجب کراهیت بی علتست پس هیچ دست آویزی را پای بر جای نماند ، سخط (۸) چون از علش زاید استرضا (۹) و معذرت آن را بردارد و هر چه بزرگ (۱۰) و افترا ساخته شود و اگر بنفان رسد دست تدارک از آن قاصر و وجه تلافی از آن تارک باشد چه باطل و زرق هرگز کم نیاید و انرا اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دوتن با یکدیگر دوستی دارند و شب و روز و گاه بیگانه یکجا باشند و در نیک و بد شادی و اندوه مفاوضت (۱۱) پیوندند چندان تحرس (۱۲) و تحفظ و خویشتن داری و تیقظ (۱۳) نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچ کس از سهو و زلت (۱۴) معصوم نتواند

(۱) لایحتر : واضحتر . (۲) فتوت : جوانمردی . (۳) مساعت : شتاب . (۴) غدر : حيله و مکر . (۵) اغالیدن : شوریدن . (۶) اخیار : نیکان . (۷) بط : مرغ ابسی . (۸) سخط : خشم . (۹) استرضا : رضایت بدست آوردن . (۱۰) زرق : زرق و زرق و حيله . (۱۱) مفاوضت : مشا رکت - مکالمت - گفتگو . (۱۲) تحرس : خود داری . (۱۳) تیقظ : بیداری . (۱۴) زلت : لغزش .

و همیشه هنرمند بحسد بیهنران در معرض تلف افتد - ان الحسان مظنبه للحسد (۱)
 و خص امائل (۲) فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه دون و سفله
 بیشتر یافته شود و لثیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت
 زیرک ملال افزاید، کما تضرر یأح الورد با لجعل (۳) و بیهنران در تقبیح اهل هنر
 چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت
 و کسوت جنایت بمخدوم نمایند و هم ان هنر را که سبب سعادت شمرند مادت شقاوت گردانند

تعد ذنوبس عند قوم کسیره
 و لال نهلی الا العلی و الفواصل (۴)
 خون در تنم چونافه زاندریشه خشک شد جرم همین که هم نفس مشک آن فرم

و اگر بدگسگالان این قصد بکرده اند و قضا انرا موافقت خواهد کرد دشوار تر رفع
 شود که تقدیر اسمانی شیر شرز (۵) را گرفتار سلسله گرداند و مار گرز را اسیر سله (۶)
 و خرد مند دور بین را خیره و حیران و احمق غافل را زیرک و متیقظ و شجاع مقتحم
 را بد دل و متحرز (۷) و جبان خایف (۸) را دلیر و متهور و توانگر منعم را درویش متحیر
 و فاقه (۹) رسیده محتاج را متمول و مستظهِر (۱۰)

دمنه گفت: آنچه شیر برای تو میسگالد از این معانی که بر شمرد ی چون تضریب
 خصوم و ملال ملوک و دیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی و غدر او را بر ان میدارد که
 جبارست کامکار و غدارست مکار؛ اوایل صحبت او از حلاوت (۱۱) زندگانست و اواخر ان تلخی
 مرگ

شتر به گفت: طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد
 و گرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه و او در من طامع اما تقدیر اسمانی و غلبه حرص
 و امید جاه مرا در این ورطه افگند

و اعلم انی فاتر الرای مخطی
 و لکن قضا لا اطبق غلابه (۱۲)
 و امروز تدبیر از تدارک ان قاصر است و راهی در تلاقی ان عاجز و زبور انگین
 بر نیلو فر نشیند و برای چه معطر و نسیم معنبران مشغول و مشغوف گردد تا بوقت بر نخیزد

(۱) نیکان در معرض حسدند • (۲) امائل: فضلا و هنرمندان • (۳) چنان که بوی گل جعل
 را زیان میرساند • (۴) گناهان من نزد دسته ای زیاد شمرده میشود در صورتیکه مرا گناهی
 نیست مگر بلند ی مقام و فضل هنر • (۵) شرز: خشمناک و سلسله بمعنای زنجیر است •
 (۶) سله: زنجیر • (۷) مقتحم: هجوم کننده • اقتحام: در آمدن در کارهای سخت
 و بسختی افگندن • متحرز: حفظ کننده • (۸) جبان خایف: ترسان • (۹) فاقه: فقر
 و تنگدستی • (۱۰) تضریب: دو بهمزنی • سخن چینی • (۱۱) حلاوت: شیرینی • (۱۲) و
 میدانم که من سست راهی و خطا کارم ولیکن قضا اسمانی است که غلبه کردن بر ان ممکن
 نیست • (۱۳) مشغوف: شیفته •

بود و هرگاه که بقصد تقض عهد منسوب نباشد، مجال تجاوز و اغماض (۱) فواخ تر باشد
 و نیز هیچ مشاطه (۲) جمال عفو و احسان مهتران را چون زشتی جرم و خیانت کهتران
 نیست و اگر بر من خطائی خواهد شمرد موجب جزان نمی شناسم که در ^{۶۰} ~~رایها~~ ^{عاجی}
 جای، برای مصلحت او را خلاص کرده ام مگر آنرا بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است
 و هیچ اشیا رست نبوده است که نه در آن منفعتی و از آن فایده ای ظاهر بوده است و با این
 همه البته بر سر جمع نگفته ام و در انجانب هیبت (۳) او بر عایت رسانیده ام و شرط تعظیم
 و توقیر (۴) هر چه تمامتر بجای آورد، چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت
 و خدمت موجب عداوت گردد؟

دار و سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار
 و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت
 بر خست و نفلت راض گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب و میا من (۵) مجاهدت
 در عبادت باز ماند و اگر این همه نیست ممکن است که سکر (۶) سلطنت و ملال ملون
 او را بر این باعث باشد و یکی از سکرات ملک است که همیشه خائنان را بجمال رضا راسته
 دارد و ناصحان را بوبال سخط ماء خون (۷) و از اینجا گفته اند علما که در قعر (۸) دریا
 با نهنگ غوطه خوردن و در مستی لب مار دم کند، را مکیدن خطر است و هایلتر و مخوفتر
 (۹) از آن قربت سلطان .

وما السلطان الا البحر عظما
 و قربت البحر محذور العواقب (۱۰)
 و نیز شاید بود که هنرم من سبب کراهیت گشته است که اسب نیک را قوت ^{۴۰} تک سبب
 و موجب عنا (۱۱) گردد و درخت نیکو و بارور را از خوشی میوه شکسته شود و جمال طاووس
 همواره او را پر کند و ببال گسته دارد .
 چور و بیه را موی و طاووس را پر
 شد تا فامعطر سبب کشتن اهو
 حبس الهمر ار لانه یسر نم (۱۲)
 الصعوب صفر امانی سر به

(۱) اغماض: چشم پوشی . (۲) مشاطه: آرایشگر . شاعر گفته است :
 دست مشاطه الهی شود از شانه جدا
 من چرا گریه کم یار جدا شانه جدا
 (۳) هیبت: بزرگی و عظمت . (۴) توقیر: با وقار . موقر داشتن . (۵) میامن: مبارک‌ها - ^{۶۰} ~~یکه~~ ^{نیز}
 (۶) سکر: مستی . (۷) ماء خون: گرفته شده . (۸) قعر: ته . (۹) هایلتر:
 ترسناکتر . (۱۰) سلطان مانند دریا بزرگی است که نزدیک بدن خطرناک است .
 (۱۱) عنا: زنج و مشقت . (۱۲) گنجشک آسوده دل و درامن و در جای خوش جدا میکند
 و هزار داستان بواسطه او از خوشش زندان شده است .

چون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاک شود و هر که از دنیا بکاف قانع نشود
 و در طلب فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختان سبز
 و شکوفه راضی نگردد و رایی اندیشد که در گوش پیل مست رود بیا یک حرکت گوش پیل کشته
 شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدران نداند همچنان آن کسی است که بامید
 زرع در شورستان تخم پراگند و با مرده مشاورت کند و در گوش کر مادر زاد غم و شهادی و
 بر روی آب روان معما نویسد و بصورت گرما به بهوس تناسل عشق آرد .
 دمنه گفت : از این سخن در گذر و تدبیر خوش کنن .

شتر به گفت : چه تدبیر دانه و من اخلاق شیر دانه که در حق من خیر و خوب نخواهد ،
 لیکن نزدیکان او در هلاک من کوشند و اگر چنین است پس آسان باشد که ظالمان مکار
 چون هم پشت شوند و دست بردست دهند و بیکرویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را
 از پای در آرند چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد شتر کردند و پیروز شدند ، دمنه گفت که
 چون است آن ؟

حکایت

گفت : آورده اند که زاغی و گرگی و شگالی در خدمت شیری بودند و مسکن ایشان نزد شارع
 عام (۱) بود . شتر بازگان در آن خوالی بماند و بطلب چرا خورد در بیشه آمد چون نزدیک
 شیر رسید از خدمت و تواضع (۲) چاره ندید و شیر او را استعمال (۳) نمود و از حال او استکشا
 کرد و گفت عزیمت در مقام و حرکت چیست ؟
 جلو با داد که : آنچه کملک فرمایند .

شیر گفت : اگر رغبت نمائی در صحبت من ایمن و مرفه (۴) بیاش ، اشتر شاد گشت و در آن
 بیشه می بود و مدتی بران بگذشت روزی شیر در طلب شکار میگشت پیل مست باو در رسید
 و میان ایشان جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد
 روزها از شکار باز ماند و گرگ و زاغ و شگالی بی برگ ماندند شیر اثران بدید گفت رنج
 میبینید در این نزدیکی صیدی جوید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم ایشان
 بگوشه رفتند و با یکدیگر گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است و در میان ما چه فایده
 دهد نه ما را با او الفسی (۵) و نه ملک را از او فراغی ، شیر را بران باید داشت تا او را
 بشکند و حالی فراغی پدید آید و طعمه او فرو نماند و چیزی بما رسد ، شگال گفت این نتوان
 کرد که شیر او را اما ن داده است و در خدمت خویش آورده و هر که ملک را بر غدر تحریص
 نماید و بر نقض (۶) عهد دلیر گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد وافت را
 بکنند سویی خود کشیده

(۱) شارع عام : راه عمومی . (۲) تواضع : فروتنی . (۳) استعمال : دلجوئی . (۴) مرفه :
 در رفاه و آسایش زندگی کردن . (۵) الف : الفت و انس . (۶) نقض عهد : شکستن پیمان .

زاع نعمت! ان ویتقت را رحمتی توان یافت که شیر را از عهد^۱ ان بیرون آورد شما
جای نگه دارید تا من باز آیم پیش شیر رفت و بایستاد شیر برسید که هیچ بدست شد جواب
داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمی کند لیکن وجه دیگر هست اگر امضای رای ملک بدان -
پیوند همه در خصب (۱) و نعمت افتم

شیر گفت چیست گفت اشتر میان ما اجنبی است و در مقام او ملک را فایده نیست و نفعی
صورت نمی بندد

شیر در خشم شد گفت این اشارت از کسرم و وفا دور است و با مروت مناسبت ندارد
شکستن عهد اشتر را بچه تا ویل جایز شمرم - زاغ گفت پراین مقدمه و قوف^۲ دارم لیکن حکما^۳
گویند یکنفس را فدای اهل بیثی باید کرد و اهل بیثی را فدای قبیله و قبیله را فدای شهری
و اهل شهری را فدای ذات ملک چون در خطری باشد و عهد را هم مخرجی (۲) توان
یافت چنانکه ملک از وصمت (۳) غدر منزه باشد و حالی ذات او از مشقت فاقه (۴) و مخافت بوار
(۵) مسلم گردد

شیر سردر پیشر افگند زاغ باز رفت و یاران را گفت لختی سرکشی و تندی کرد اخر رام
شد و بدست آمد اکنون تدبیر است که ما همه بر شتر فراهم آیم و ذکر شیر و رنجی که او را
رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایه حشمت این ملک روزگار خرم گردانیم
ایم امروز که او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات
و فراغ او نگردانیم بکفران نعمتمن سو با شویم همه نزدیک اهل مروت بپندر کردیم صواب است
که جمله پیش او روم و شکر ایادی (۶) او را بازمانیم و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید
و جانها و نفسهای ما فدای ملک است و هر یک از ما گوید امروز چاشت ملک از من سازد و
دیگران انرا دفعی سازند و عذری نهند بدین تودد (۷) حقی گذارده شود و ما را زیانس
ندارد و این فصول با اشتر دراز گردن بالا کشیده بگفتند: بالاحق من طال و طالت عنقه
(۸) پیچاره را با این دمدمه در کوزه فقا^۹ کردند و با او قرارداد ده پیش شیر رفتند چون
از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا پیرا ختند زاغ گفت ملک را بقا باد که راحت ما بصحت
ذات ملک متعلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است تن و جان من اگر چه ضعیف است
فدای ذلت شریف ملک باد

من که باشم که بتن رخت وفاي تو کشم	بدل و دیده و جان بار بلاي تو کشم
بخدا گر تو بعمرو خسر دم رای کسی	هر دو را رقص کنان پیش هوای تو کشم
و ر بجان و دل و تن کار بر آید همه را	بخدا گوش گرفته بسوای تو کشم

و امروز ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل توان بود مرا بشکند دیگران گفتند از خوردن
(۱) خصب: وفور. (۲) مخرجی: یعنی راه خروج. (۳) وصمت: عیب. (۴) فاقه: فقر و بیچارگی
(۵) بوار: هلاک. (۶) ایادی: نعمتها. (۷) تودد: دوستی. (۸) احق کسی است که
دراز باشد خود او و گردن او. (۹) فقا: ایچو

قصه طوطی

مثنوی
از مولوی

قصه بازگان که طوطی او را پیغام داد بطوطیان سند و ستان هندگام

رفتن بنجارت

بود بازگان و او را طوطی پیش	در قصص محبوبان زیبا طوطی پیش
چونک بازگان سفر را ساز (۱) کرد	سوی هندوستان شدند آغاز کرد
هر غلام و هر کینزک را ز جود	گفت بھر تو چه آرام گسوی زود
هر یکی از وی مراد ی خواست کرد (۲)	جمله را وعده بداد آن نیک مرد
گفت طوطی را چه خواهی ارمغان (۳)	کار مت از خطه (۴) هندوستان
گفت آن طوطی که اینجا طوطیان	چون به بینی کن ز حال من بیان
کان فلان طوطی که مشتاق شماس	از قضای آسمان در حبس ماست
بر شما کرد او سلام و داد (۵) خواست	وز شما چاره و ره ارشاد خواست (۶)
گفت من شاید که من در اشتیاق	جان دهم اینجا بپیروم در فراق
این روا باشم که من در بند سخت	گه شما برسبزه گاهی بسر درخت
این چنین باشم و فای دوستان	من درین حبس و شما در گلستان
یاد آرید ای مهان (۷) زمین مرغ زار	یک عبوحس در میان مرغزار
یاد یاران یار را میمون (۸) بسود	خاصه کان نیلی و این مجنون بود
ای حریفان (۹) پست موزون خسود	من قد حها میخورم پسر خون خود

(۱) ساز ساز در زبان دری معانی بسیار دارد و یکی از آن معانی قصد و عزم و اهنگ است. ساز سفر کردن - یعنی قصد سفر کردن و اهنگ سفر کردن (۲) خواست کرد: تقاضا کرد ترکیب (خواست شد و خواست بود و خواست کرد و امثال آن) در زبان دری بمعنی میخواست میباشد و میخواست میکند آمده است. دقیق بلخی گوید:

چو گیتی بران شاه نورا ست شد
(۳) ارمغان: تحفه و سوغاتی که مسافر جهت دوستان آورد. (۴) خطه: بکسر خاء و فتح و تشدید طاء - زمینی که در آن فرود آیند و پیش از آن کسی فرود نیامده باشد - زمینی را که کسی با خط حدود آن را تعیین کند تا در آن بنا نهد (۵) داد خواستن: تظلم خواهی (۶) ارشاد: راهنمایی - در اصطلاح صوفیان دلالت بخیر و راستی و راه بردن بکمال مطلوب است توسط پیرو و مرشدی (۷) بکسر اول - جمع مه بمعنی بزرگان (۸) میمون: از یمن بضم اول و سکون دوم و سوم بمعنی افزایش و نیک بختی و برکت. میمون مبارک و نیک بخت (۹) حریفان: جمع حرف هم پیشه و همکار معاشر و هم نشین.

يك قدح مـی نوش کن بریاد من
یا بیاد این فتاده خاک بیز (۱)
ای عجب آن عهد وان سوگند کو
گرفراق بنده ازید بند گیت
ای بدی که توکی درخشم و جنگ
ای جفا کوز دولت (۴) خویتـ
نار تو اینست نورت چون بـ
از حلاوتها (۶) که دارد جور تو
نال و ترسم که او باور کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد (۸)
والله ارزین خار در بستان شوم
این عجب لیل که بگشاید دهان
این چه لیل این نهنگ اشیت
عاشق کستو خود کست است او

چونک تا اقصای (۹) هند و ستان رسید
مرکب (۱۰) استانید (۱۱) پس آواز داد
طوطی ز آن طوطیان لرزید پس
شد پشیمان خواجه از گت خیر
این مگر خوشت با آن طوطیان

گر همی خواهی که بدهی داند بن
چونک خوردی جرعه بر خاک ریز (۲)
و عدهای آن لب چون قند کـ
چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست
با طرب ترا ز سماع (۳) و بانن چنک
و انتقام نوز جان محبوبتـ
ماتم این تا خود که سورت (۵) چون بود
وز لطافت کس نیا بد غور (۷) تو
وز کرم آن جور را کمتر کند
بوا لعجب من عاشق این هر دو ضد
همچو بلبل زین سبب نالان شوم
تا خورد او خار را با گلستان
جمله ناخوشها ز عشق او را خوشت
عاشق خوشت و عشق خویش جو

در بیا بان طوطی چندی بدید
ان سلام وان امانت (۱۲) باز داد
او فتاد و مرد و بگستش نفس
گفت رفتم در هلاک جان نور
این مگرد و جسم بود و روح یست

(۱) بیز: کسی که خاک کوچها و بازارها را جهت نفع خود جاروب کند و ببیزند - و کنایه از کسی که از برای حصول بمقصد بکارهای سخت و حرفتها پیست قیام کند - (۲) ریز: میخوارگان را رسم است که اندکی از شراب را بیاد گذشتگان و دوستان غایب بر خاک ریزند و این عمل کنایه است از یاد آوری دوستان و یاران گذشته و این بیت حافظ دال بر همین مضمون میباشد:

اگر با خوری جرعه ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

(۳) سماع: بفتح سین شنوائی یا ذکر شنیده شده و هر آوازی که شنیدن آن خوش آید - رقص و سرود و وجد - در اصطلاح صوفیان وجد و سرور و رقیصدن و چرخیدن و پای کوبی و دست افشانی صوفی است بتنهائی یا بصورت اجتماع با آداب و تشریفات خاص که اغلب در ریاضات و خانقاها انجام میشود چه صوفیان معتقد اند که (سماع وارد حق است که دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند هر که انرا بحق شنود بحق راه یابد و هر که بنفس شنود در زندقه افتد (تذکره الاولیا چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۲۹) این سماع را احکام و آدابی خاص بوده است که شرح آن در این مختصر نمی گنجد - (۵) سور: جشن و مهمانی و عروسی - (۶) حلاوتها: شیرینی ها - (۷) غور: بفتح اول عمق و زرفی و مراد غور کار باطن اراده معشوق است - (۸) یکسر جیم - امریک و درست و راست - (۹) اقصا: دور تر و پشیمانی رسید - (۱۰) مطلق: مطلق آنچه سوار شوند از ستور - اسب (۱۱) استانید: فعل متعدی از ایستادن که یا آن بجهت تخفیف حذف شده است (۱۲) امانت: راستی ضد خیانت

این چرا کردم چرا دادم پیغام
 این زبان چون سنگ وهم آتش و شست (۱)
 سنگ و آهن را بزین برهم گزاف (۲)
 زانک تاریکست و هر سوینبیه زار
 ظالم آن قومس که چشمان دوختند
 کرد بازرگان تجارت را تمام
 هر غلام را بیاورد از مغلمان
 گفت طوطی را مغان بنده کو
 گفتی من خود پشیمانم از آن
 من چرا پیغام خامس (۹) از گزاف
 گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست
 گفت گفتم ان شکایتهای تو
 ان یکی طوطی ز دردت بوی برد (۱۱)
 من پشیمان گشتم این گفته چه بود
 نکته کان جست ناگه از زبانی
 وانگر داد از ره ان نیش را پیسر
 چون گذشت از سرجهانسی را گرفت
 اولیا را هست قدرت از الهه

سوختیم بیچاره را زین گفت خام
 وانچ بجهد از زبان چون آتشت
 گه ز روی نقل (۳) و گاه از روی لاف (۴)
 در میان پنبه چون باشد شرار (۵)
 زان سخنها عالمی را سوختند
 باز آمد سوی منزل شاد کام (۶)
 هر کیزک را ببخشید او نشان (۷)
 انچ گفتی وانچ دیدی بازگو
 دست خرد خایان (۸) و انگه تان گزان
 بردم از بی دانشی از نشا ف (۱۰)
 چیست ان کین خشم و غم را مقتضیست
 یا گروهی طوطیان همتای تو
 زهره اش (۱۲) بدرید و لرزید و بمرد
 لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
 همچو تیری دان که جست از ان کمان
 بند باید کرد سیلی را ز سر
 درجهان ویران کند نبود شگفت
 تیر جسته بازار بندش ز راه

(۱) وش (بفتح و او) بساوندست که در آخر کلمات در این افاده معنی شیهه و
 و مانند کند چون شاه وش و ماه وش (۲) گزاف: بکسر اول - بمعنی بیهوده و هزره و بمعنی
 بسیار و بیحساب و بی حد هم آمده است (۳) نقل: از جای بجای بردن (۴) لاف:
 خود ستایی و خود نمایی - بی حیائی (۵) شرار: بفتح شین پاره آتش که بر جهد - اخگر
 جرقه (۶) شاد کام: خوشحال - شادمان (۷) نشان: علامت - حصه و نصیب
 (۸) خایان: صیغه فاعلی از خائیدن بمعنی نرم کردن در زیر دندان (۹) خامس:
 در مثنوی کلمه خام غالباً معنی ناقص و نارسا و کسی که راه کمال را نپیموده باشد استعمال
 شده است (۱۰) نشاف: شارحین مثنوی این کلمه را بکسر اول بمعنی خشکی و جنون و بی
 دانشی و نهمی و سیکساری گرفته اند (۱۱) بوی بردن: درن کردن - در یاد داشتن
 (۱۲) زهره: زهره (بفتح را) پوستی است پراپ که بر جگر آدمی و سایر حیوانات
 چسپیده است - کیسه صفرا - و کنایه است از دلیری و شجاعت - زهره دریدن کبایه است
 از ترسیدن

چون شنیدن آن مردگان طوطی چه کرد
 خواجه چون دیدش فتناده همچین
 چون بدین رنگ و بدین حال بنامید
 گفت ای طوطی خوب خورش حنین (۲)
 ای دریغنا مرغ خوش اول تو من
 ای دریغنا مرغ خوش الحان من
 گر سلیمان را چنین مرغی بدی
 ای دریغنا مرغ کارزان یافتی
 ای زیبا ن ترس زبانی مرغ را
 ای زیبا ن هم آتش و هم خورشید
 در نهان جان از تو افغان میکند
 ای زیبا ن هم گنج بی پایان توئی
 هم صغیر (۷) و خدعه (۸) مرغان توئی
 چند امانم (۱۰) می دهی ای بی امان
 نک پیرانیده مرغ غمنا
 یا جواب من بگو یا داده ده
 ای دریغنا صبح ظلمت سرور من
 ای دریغنا مرغ خوش پرواز من
 این دریغنا ها خیال دل دیدنست

بس یار زیند او فتناد و گشت سرد (۱)
 بر جمیعند وز کله را بر زمین
 خواجه در جست گریبان را درید
 این چه بود تا این چرا گشتی چنین
 ای دریغنا همدم و همدراز من
 راج (۳) روح و روضه (۴) و ریخان (۵) من
 کسی خود او مشغول آن مرغان شدی
 زود روی از روی او برتافتی (۶)
 چون توئی گویا چه گویم ورترا
 چه دانی از آتش درین خرمین زنی
 گر چه هر چه گویش آن من کند
 ای زیبا ن هم رنج بس در مان توئی
 هم انیس (۹) و وحشت حمران توئی
 ای تو ز کرده بکین من کمان (۱۱)
 در چراگاه ستم کم کین چرا
 یا مرا ز آسیا بشادی یاد ده
 ای دریغنا نسور روز افروز من
 ز انتها پسریده تا آغاز من
 وز وجود نقد (۱۲) خود بپریدنست

(۱) سرد: کنایه از مردن است. (۲) حنین: (بفتح اول) - از زو مندی و ناله و ناله ناله
 (شتر) که از بچه جدا شود و بسیار گریه - گریه سوزناک. (۳) راج: شادمانی - آسایش
 سرور. (۴) روضه: (بفتح رأ) - مرغزار. (۵) ریخان: گیاهیست خوشبوی که بنام آنرا
 شاهسپر نامند - گلهائی که سواي گل سرخ باشند. (۶) روی برتافتن: ادراغ برگردانیدن.
 (۷) صغیر: پانگ و فریاد مرغان. (۸) خدعه: بضم اول کسی که مردم او را بسیار فریب دهند
 (منتهی الارب) فریب و نیرنگ. (۹) انیس: فاعل از انس (بضم اول) که بمعنی خرمی و
 ضد وحشت است. انیس - انس دهنده و هر کس و هر چیز ما - نوس - آرام دهنده - همدم -
 مصاحب. (۱۰) اما بزنهاری و بی بیمی و بی خوف امان دادن - ترجم - بخشیدن
 رحم کردن - پناه دادن. (۱۱) کمان: کمان پیش از آنکه قصد تیر افکندن کنند خالی از زه
 بوده و چون آهنگ تیر افکندن میکردند آن کمان را در زه میکشیدند و ازین جهت کمان بزه کردن
 کنایه از سوء قصد و تصمیم بر شر آمده است (خلاصه مثنوی ص ۱۱۶) (۱۲) نقد: آنچه در حال
 داده میشود - حاضر و موجود.

غیرت حق بود و یا حق چاره نیست
 غیرت ن باشد که او غیر همه ست
 ای دریغنا اشک من دریا بددی
 طوطی من مرغ زیر کسار (۳) من
 هرچ روزی داد و نداد (۵) آید م
 سوخته من سوخته (۶) خواهد کسی
 سوخته چون قابل آتش بود
 ای دریغنا ای دریغنا ای دریغ

کو دلی کز عشق حق صد پاره نیست
 انک افزون از بیابان و دمدمه ست (۱)
 تا نثار (۲) دلبر زیبا بددی
 ترجمان (۴) فکرت و اسرار من
 او ز اول گفته تا یاد آید م
 تا ز من آتش زند اند و خسس
 سوخته بستان که آتش کش بود
 (۷) کان چنان ماهی نمان شد زرمیغ

خواجه اند را اثر و درد و حنیین
 که تناقض (۸) گاه ناز و گاه نیاز
 مرد غرقه گشته جانی می کشد
 تا کد امش دست گیرد در خطر
 بیرون انداختن مرد تا جر طوطی را از قفس و پریدن طوطی مرده
 بعد از آتش از قفس بیرون فکند
 طوطی مرده چنان پیر و باز کرد
 خواجه حیران گشت اندر کار مرغ

صد پراگنده همی گفت این چنین
 گاه سودای (۹) حقیقت گاه مجاز (۱۰)
 دست را در هر گیاه می زند (۱۱)
 دست و پای میزنند از بیم سر

طوطیک پرید تا شاخ بلند
 کاغذ با شوق ترکی (۱۲) تا ز کرد
 بر خیز ناگه بدید اسرار مرغ

(۱) دمدمه : مکروفریب و افسون (۲) نثار پراگندگی - افشاندن و پاشیدن از قسم
 نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق (۳) زیر کسار : مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن
 گوید (۴) ترجمان : شخص را گویند که لغتی را از زبانی به زبان دیگر تفسیر نماید
 (۵) : داد و نداد - راستی و نادرستی - عدل و ظلم - صحیح و سقیم
 عطا و منع (۶) سوخته : کهنه و یا فتیله مانند ای که بدان آتش از چماق گیرند و به
 عربی آنرا حراقه گویند (۷) میخ : آبر - (۸) تناقض : ضد یکدیگر شدن بر عهد شکستن
 و باز کردن بنا و تا بر زمین و جزآن (۹) سودا : اطباء بخلط اطلاق میکنند که
 محلش در طحال است و نیز مرض ما لیخولیا را که نوعی فسار و فکراست سودا نامند - خینا لا
 باطل و بیهوده (۱۰) مجاز : غیر حقیق (۱۱) این مثل ما خود از ضرب المثل مشهور
 (الغریق متشبث بکل حشیش) میباشد (۱۲) ترکی تناقض : صورت دیگر از کلمه ترکیبا از بمعنی
 تاخت آوردن یشتاب و تعجیل و بی خیر خمت تاراج و غارت

روي يالا گرنه وگفت اي عندليب (۱)
 اوچه کرد انجا که تواموختی
 گفت طوطی کویفعلم پند داد
 زانک او ازت ترا در بنده کرد
 یعنی ای مطرب شده با عام و خاص
 دانه باشی مرغکانت بر چنبنده
 دانه پنهان کن بکلی نام شو
 هرک داد او حسن خود را در زمان (۳)
 حیلها و خشمها و رشکها
 دشمنان او را ز غیرت می درند
 در پناهی یابی انکه چون پناه
 یک دو پند شد داد طوطی پر مذاق (۵)
 خواجه گفتش فی امان الله (۶) بیرو
 خواجه با خود گفت کاین پند منست
 جان من کمتر ز طوطی کیسی بود
 معنی مردن ز طوطی بد نیاز
 تا دم عیسی (۶) ترا زنده کند
 از بهاران کی شود سر سبز سنگ
 سالها تو سنگ بودی دلخراش

از بیان حال خود مسأله نصیب
 ساختن مکرری و مسا را سوختن
 که ۱۵۰ کبراطف اواز (۲) و ده
 خوشتن مرده پی این پند کرد
 مرده شو چون من که آیا بی خلاص
 غنچه باشی کوی دکانت برکنند
 غنچه پنهان کن گیاه نام شو
 بد قضا ی بد سوری او رو نهاد
 بر سرش ریزد چو آب از مشکها
 دوستان هم روزگارش می برند (۴)
 آب و آتش مرترا گورد سیاه
 بعد از آن گفتش سلام الفیراق
 مر مرا اکنون نموده ی راه نو
 راه او گیرم که این ره روشنست
 جان چنین باید که نیکویی بود
 در نیاز (۷) و فقر (۸) خود را مرده ساز
 همچو خوشت خوب و فرخنده کند
 خاک شو (۱۰) تا گل بروی رنگ رنگ
 از مون (۱۱) را یک زمانی خاک باش

- (۱) عندلیب : بلبل . (۲) وداد : بگروا و دوست داشتن و دوستی و آرزو بردن و بفتح اول آرزو کردن و خواستن . (۳) مزاد : مزایده رمن یزید یعنی چیزی را بیهای فزونتر از مشتری خریدن . (۴) روزگار بردن : اثلا ف وقت . عمر ضایع کردن . (۵) با مـــــــزه . (۶) فی امان الله : در پناه خدا . (۷) نیاز : حاجت و احتیاج . حاجتمند و محتاج و آرزومند (۸) فقیر : درویش . (۹) کنایه از سخن اولیا الله و مردان کامل که چون نفس عیسی مردگان نفس و خود بین را زنده میکند . (۱۰) خاک شو : خاک شدن . تو وضع نرم شدن خود را حقیقش مردن . (۱۱) از مون : از پیش رامتجان .

سعدی

یکشب تا مل (۱۰) ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده (۲) تا سف (۳)

میخوردم و سنگ سراچه دل (۴) بالماس اب دیده (۵) می سفتم (۶) و این بیتها مناسب حال (۷) خود میگفتم:

هر دم (۸) از عمر میبرد نفسی چون ننگه میکم (۹) نماند بسی (۱۰)

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر (۱۱) این پنج روز دریا بسی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت (۱۲) کوس رحلت (۱۳) زدند و بار نساخت (۱۴)

خواب نوشین (۱۵) با مداد رحیل (۱۶) باز دارد پیاده را ز سبیل (۱۷)

(۱) یک شب تا مل: شب و روز را که در کار میگذرانیم و در این بیتها از آن استفاده شده است.

تا مل: اندیشیدن در آن روزگار و در کارهای تا مل ایام گذشته: تا مل مضاف گایم مضاف الیه است و وابستگی مفعولی به تا مل دارد. اضافه شبه فعل مفعول گذشته صفت ایام در اصطلاح صفت مفعولی. باید دانست که صیغه اسم مفعول (صفت مفعولی) از افعال لازم معنی مفعولی نمیتواند داشته باشد بلکه معنی صفت فاعلی دارد. (۲) عمر تلف کرده: زندگانی برایگان از دست داده.

تلف کرده: صفت مفعولی برای عمر. تلف: رایگان. هلاک و نیست شدن. (۳) تا سف: در پیغ خوردن و اندوهناک گردیدن. اسف: بفتح اول و دوم: اندوه سخت. (۴) سراج دل: خانه کوچک دل و تشبیه صریح از لحاظ دستور. ل عطف بیان سراچه. (۵) الماس اب دیده: الماس اشک تشبیه

صریح از نظر دستور اب دیده عطف بیان الماس. (۶) می سفتم: سو راخ میگردم. معنی جمله: دلم را که از سختی چون سنگ بود با الماس اشک می سفتم و در آن راه میجستم. مولوی فرماید: گریه و

درد و غم و زاری خود بشادمانی دان به بیداری خود. (۷) مناسب حال: ایق و سزاوار و مناسب حال صفت برای بیتها. صفت جدا از موصوف. (۸) دم: بفتح اول لحظه. (۹) نفس: یکدم (ی) نشان وحدت. (۱۰) ننگه میکم: می نگریم و می اندیشیم. (۱۱) بسی: نماند: مدت زیادی باقی نماند.

بسی از لحاظ دستوری صفت جانشین موصوف است و در جمله مصدر الیه بشمار میبرد. (۱۲) مگر: کاشکی. قید تمنی. (۱۳) کار نساخت: طاعت و عبادت نکرد و کار آخرت را نساخت. (۱۴) کوس رحلت: طبل کوچ و مراد از آن علامت پیروی است. اضافه تخصیصی. (۱۵) بار نساخت: توشه نیکی اما نه نکرد. (۱۶) خواب نوشین: خواب شیرین. نوش: شهد و عمل. نوشین: صفت نسبی

(۱۷) رحیل: بفتح اولی کوچ. سبیل: بفتح اول راه. معنی بیت: خواب شیرین با مداد کوچ پیاده را از پیعودن راه با ز میدارد و در پیابان سرگردان میکنند. در ایام قدیم رسم بود که: در اثنای سفر هر روز صبح بدستور کاروان سالار طبل می کوفتند تا کاروانیان بیدار شوند و از همراهمان باز نمائند.

رفت و منزل بدیگری پر داخل است (۲)	هر که آمد عمارتی (۱) نو سا خست
وین عسرت بسر نبرد (۴) کسی	وان دیگر پخت همچنان هوسی (۳)
دوستی را نتاید این فیدار (۶)	یار نا پای دار (۵) دوست مد دار
خنک (۷) آنکس که گوی نیکوی برد	نیک و بد چون همی بیاید مسرد
کس نیارد ز پس ز پیش فسرست	برگ عیشی (۸) بگور خویش فرست

(۱) عمارت: بکسر اول آنچه با آن جایگاه را ایا دان کنند ایا دانسی
 سا ختمان بنیاد . (۲) منزل پرداختن: خانه و گذار کردن و از جهان رفتن . (۳) هوس:
 خواهش ارزوی نفس در عری هوس بمعنی نوعی دیوانگی . معنی مصراع: دیگری هم هوسی
 پخت همچنانکه پیشینیان پختند . (همچنان) در اینجا حرف ربط مرکب یا شبه حرف ربط است
 (۴) بسر نبرد کسی: کسی بیایان نرساند . (۵) ناپایدار: بی ثبات صفت مرکب از نا (پیشوند نفی)
 پای دار پسوند / بصورت پای دار هم آمده است . (۶) فدار: بسیار بیوفدا . (۷) خنک:
 بضم اول و دوم خوش . معنی بیت: چون نیکو کار و بد کار را از مرگ گزیری نیست پس خوش آنکه در
 میدان هستی گوی نیکو برود و در نیکو کاری پیشدستی کرد و افزون آمد . گوی بردن: از اصطلاحات
 چوگان بازی است و مراد سبقت و غلبه است . (۸) برگ عیش سا ز برگ زندگانی اینجا
 مراد از عیش زندگی پس از مرگ است معنی بیت: تو شسته زندگانی پس از مرگ را هم
 اکنون بگور خانه خویش فرست (کس پس از مسردن تو نخواهد
 او بر خود بیشتر بفرست .

عمر برنست و (۱) افتاب تموز (۲)
 اندکی ماند و خواجه (۳) غره (۴) هنوز
 تمسک (۵) پر نیآوری دستار (۶)
 هرکه مزروع (۷) خود بخورد بخوید (۸)
 وقت خرمش خوشه بایستد چید

- (۱) و : در اینجا از حروف اضافه است برای بیان معنی قابل یعنی در برابر
 در قابل، رود کی فرماید : با دوا برست این جهان فسوس باده پیش از هر چه بادا باد .
 (۲) افتاب تموز : افتاب تیر ماه . تموز : بفتح اول از ماههای رومی است برابر تیر ماه .
 (۳) خواجه : محتر ، کد خدا لقبی بوده است برای و زبران و بزرگان و عالمان و فیلسوفان
 و شاهان بزرگ . خواجه از دو جزء ساخته شده است جزء اول آن خدا (از پهلوی خوتای بمعنی
 شاه) که در فارسی بمعنی صاحب و بزرگ است و جزء دوم جه (= چه) پسوند تصغیر .
 (۴) غره : بکسر اول و تشدید دوم در فارسی بمعنی بیخورد ، غافل ، فریفته و مغرور بمعنی
 بیت : زندگانی چون برف در برابر گرمای افتاب تیر ماه سپری میشود . اندکی بیش از عمر نمانده ولی
 صاحب آن هنوز غافل است .
 (۵) ترسم : یقین دارم ، گاهی برای مزید تاء کید امر جائز را در معرض شك و تردید قرار
 دهند .
 (۶) دستار : شال سر بمعنی بیت ای که بی نقد طاعت به بازار قیامت رفته ای ، یقین
 دارم که با دستار خالی تهیدست باز خواهی گشت .
 (۷) مزروع کشته
 (۸) خوید : خوید ، بفتح اول و با واو معدوله بر وزن صید و بکسر اول بر وزن بید و بفتح
 اول بر وزن دويد گندم و جوی که سبز شده باشد و هنوز خوشه نبسته ، بصورت خید هم نوشته
 شده . معنی بیت : هر کس کشته خویشتن را خوشه نبسته بخورد هنگام در و نساگر پراز خرمش . گدا
 و خوشه چینی است .

بعد از تا، مل این معنی صلحت (۱) چنان دیدم که در نشیمن (۲) عزلت (۳) نشیمن و

دامن صحبت (۴) فرا هم چینم (۵) و دفتر ازگفته‌های (۶) پریشان بشویم و من بعد (۷) پریشان (۸)

نگریم

زبان بریده بگنجی نشسته صم بکم
به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

(۱) صلحت و صلاح : بفتح اول خیر و نیکی . (۲) نشیمن و نشیمن : بکسر اول جای نشستن .

(۳) عزلت : بضم اول گوشه نشینی ، دوری . نشیمن عزلت : اضافه تخصیصی از نظر فن بیان

استعاره مکیه است مانند ماء بن رضا که ذکرش گذشت . (۴) دامن صحبت : دامن جامه آمیزش

و هم نشینی ، استعاره مکیه ، دامن از او از مشبه به یعنی جامه است که با مشبه (صحبت) آورده

شده ، از نظر دستور اضافه تخصیصی . (۵) فرا هم چینم : برکشم و جمع کم . (۶) گفته‌ها : گفته‌ها ،

اقوال . بهتر است امروز گفته‌ها جدا نوشته شود ، همچنین تا به ها و جامه ها . (۷) من بعد :

ازان پس ازان . مرکب از دو کلمه عربی من به معنی از و بعد بمعنی پس . (۸) پریشان : بفتح اول

پراکنده و اشفته و از هم پاشیده . صفت جانشین موصوف . صفت فاعلی از پریشیدن . (۹) صم : بضم

اول و تشدید میم جمع اصم بمعنی کران . بکم : بضم اول جمع بکم بمعنی گندان . در فارسی گاه صفتها

جمع عربی یا اسمهای جمع عربی مفرد محسوب شده است مانند خلقان : بضم اول و سکون دوم که جمع

خلق بفتح اول و دوم است بمعنی فرسوده و کهنه چنانکه رودکی فرماید :

کهن کند بزه‌انی همان کجانو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بسود

معنی بیت : بیزبان ، بگوشه ای نشسته ، کرو گنگ بر آنکه زبانش بفرمان خرد نیست برتری

دارد . زبان بریده : صفت جانشین موصوف . بگنجی نشسته . صفت مرکب مفعولی ، صفت پس از صفت .

صم در اینجا بتو بین رفع خوانده میشود چه این دو صفت اقتباس از آیه ۱۶۲ سوره ۲ قرآن است :

صم بکم عی فهم الایعقلون یعنی کز آنند و گنگان و کران پس ایشان درنی یابند

صم بکم نیز صفت‌های متتابعند

تا (۱) یکی از دوستان که در کجاوه (۲) انیس (۳) من بود و در حجره (۴) جلیس،
 (۵) برسم قدیم (۶) از در درآمد. چنانکه (۷) نشاط ملاعبت (۸) کرد و بساط (۹) مداعبت (۱۰)
 گسترده جوا بش نگفتم و سر از زانوئی تعبد (۱۱) بر نگرفتم رنجیده (۱۲) نگه کرد و گفت:
 کنوت که امکان (۱۳) گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوش شایسته
 که فردا چوپیک اجل (۱۴) در رسد بحکم ضرورت (۱۵) زبان در کشی (۱۶)

(۱) تا: حرف ربط برای بیان غایت زمانی. جمله بعد از آن بتأویل قید زمان می‌رود
 برای جمله صلحت چنان دیدم: (۲) کجاوه و کراوه: بفتح اول هودج، کرسی و آری از چوب که
 بر استریا دیگر ستوران بار کش می‌بستند و در هر طرف آن هنگام سفر یکی می‌نشست، نوعی محمل
 قبه دار. (۳) انیس: بفتح اول حرفی دهنده، دمساز، نماز، نوس، همدم (۴) حجره: خانه
 خرد، وثاق بضم اول. (۵) جلیس: بفتح اول همیشین صفت شبهه از جلوس. (۶) برسم
 قدیم: بائین دیرینه. (۷) چندانکه: شبه حرف ربط یا باصطلاح حرف ربط مرکب برای مقایسه بمعنی
 هر قدر که. (۸) ملاعبت: بضم اول بازی کردن. نشاط ملاعبت: میل بیازی. (۹) بساط: یکسر
 اول فرش و گسترده و دستگاه. (۱۰) مداعبت: بضم اول مزاح کردن. بساط ملاعبت: از نظر
 فن بیان و دستور مانند دامن صحبت است که در صفحیمیش ذکر شد. (۱۱) زانوئی تعبد: زانوئی
 عبادت و بندگی خدا. تعبد: پرستش و تکلف در عمل و درت، از نظر ترکیب نظیر بساط ملاعبت است.
 (۱۲) رنجیده: قید حالت یا حال. (۱۳) امکان: دست دادن، قافا در گردانیدن. (۱۴) اجل:
 پایان زمان عمده. بیک اجل: قاصد مرگ. تشبیه صریح. از نظر دستور، اجمل
 عطف بیان بیک.

(۱۵) ضرورت: بیچارگی و نیاز و حاجت.

(۱۶) زبان در کشی: خاموش میمانسی.

کسی از متعلقان (۱) مش (۲) بر حسب (۳) واقع طلع (۴) گردانید که فسلان (۵)
 عزم کرده است و نیت (۶) جزم (۷) که بغیت (۸) عمر مستفک (۹) نشیند و خادوشی گیرند تونیز اگر توانی
 سر خویش گیر (۱۰) و راه بجانبت (۱۱) پیش . گفتا (۱۲) : بعزت عظیم (۱۳) و صحبت قدیم که (۱۴) دم
 بر نیارم و قدم بر تدارم مگر (۱۵) آنکه که سخن گفته شود بعبادت ما لوف (۱۶) و طریق معروف (۱۷) که
 (۱۹)
 از ردن دوستان (۱۸) جهالت و کفر است یمن (۲۰)

(۱) متعلق . بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر چهارم مشدد . وابسته دوستار اسم فاعل
 از تملق . (۲) ضمیر متصل مفعولی سوم شخص مفرد مفعول صریح برای فعل مطلع گردانید .
 (۳) حسب : بفتح اول و دوم و اندازه و شمار . (۴) مطلع : آگاه . اسم فاعل از اطلاع : (۵) فلان :
 بضم اول بیشتر ضمیری است که جانشین اسم میشود خواه اسم معرفه باشد یا نکره . گاهی هم با اسم
 بکار می رود و صفت محسوب میشود خاتمی فرماید :

در فلان تاریخ خواندم که جهان چون فرو شد بهمن اسکندر یزاد
 (۶) نیت : آهنگ . (۷) جزم : بفتح اول و سکون دوم : استوار و قطعی . فعل (کرده) . مفعول معطوف
 بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده . (۸) بغیت و بقیه : مانده . تالی زائده سری را در کلماتی
 مانند بقیه و محله و جمله و ناحیه گاه کشیده می شود و تلفظ در می آید و گاه آن را بصورت های غیر
 ملفوظ می نوشتند و تلفظ در نیامد و تابع قاعده های غیر ملفوظ در فارسی میشود . (۹) مستفک : بضم اول
 و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم گوشه نشین . اسم فاعل از احتکاف . (۱۰) سر خویش گیر : بی کار
 خود برو . (۱۱) بجانبت : دور شدن . راه بجانبت راه دوری تشبیه صریح از نظر دستور بجانبت عطف
 بیان راه ، اضافه بیانی - غیر از جمله معطوف بقرینه جمله معطوف علیه حذف شده . (۱۲) گفتا :
 لهجه ای بوده است در گفت ، در نظم و نثر هر دو دیده آمده است . (۱۳) بعزت عظیم : سرگندبه توانائی
 و ارجمندی خداوند بزرگ به در بعزت حرف اضافه است و مفید معنی سرگندبه (۱۴) که : حرف ربط .
 (۱۵) مگر : حرف ربط برای استدرالک یعنی رفع توهم بمعنی الا که معنی جمله : سوگند میخورم بعزت خدا
 بزرگ و بدوستی دیرینه که خاموش بیعالم و پای پیش نمی نهم الا که بروش و عادت معهود سخن گفته آید .
 (۱۶) عادت ما لوف : خوی و خصلت دوست داشته . ما لوف اسم مفعول از لف بمعنی خو گرفتن بچیزی
 و او را دوست داشتن . (۱۷) طریق معروف : روش شناخته و دانسته . معروف : اسم مفعول از عرفان .

(۱۸) از ردن دوستان : دوستان را رنجاندن ، اضافه مفید و ابستگی مفعولی . دوستان مفعول از ردن ، اضافه
 شبه فعل به مفعول (۱۹) گفتا : بضم اول و تشدید ثانی آنچه بدان گناه را ناچیز توان کرد
 مانند صدقه و روزه ، جرمانه شکستن سوگند مانند بنده آزاد کردن یا بده مسکین طعام دادن یا سه روز روزه
 داشتن . (۲۰) یمن : بفتح اول سوگند .

سهل (۱) و مخالف (۲) راه هم‌ایست (۳) و نقض (۴) ای (۵) او لو الالباب (۱) ذو الفقار (۷)
 طی در نیام و زبان سعدی در کام.

زبان در دهان ای خردند چیست

کلید در گنج صاحب هنر (۸)

چود هسته باشد چه داد کسسی

که جوهر (۹) فرو شست یا پلسته ور (۱۰)

اگر چه (۱۱) پیش خردند خاشی ادب است (۱۲)
 بوقت صلحت آن به که در سخن کوشی

(۱) سهل: آسان رحمت شبعه از سبوت هبی دو جنبه اخیر رساجادن دوستان عین نادانی است و گناه سوگند شکسته را بصدقه ناچیز کردن آسان (۲) مخالف: بکسر اول سخاقت در اینجا بمعنی مخالف است که صدر جانشین صفت برای مزید تا کید در وصف (۳) صواب: بفتح اول راستی و درستی (۴) تنس: شکستن، اینجا هم نقض (صدر) بجای ناقض (صفت) بکار رفته برای مزید تا کید، یعنی شکسته (۵) رای: اعتقاد و پیشش. مهربان رایی (۶) اولو الالباب: خردمندان، اولو و اولی: صاحبان، خداوندان، ائلباب بفتح اول و سکون دوم جمع لب بضم اول و تشدید دوم است که بمعنی خرد و مغز بادام و جز آن (۷) ذو الفقار: لقب شمشیر یکی از کافران بنام خاص بن ضبه است که در جنگ بدر کشته شد و شمشیرش پیامبر اسلام و پس از او حضرت طی رسید. ذو الفقار: یعنی دارای مهره ها و ازان جهت باین شمشیر ذو الفقار گفته شد که در ریانه تیغه آن شیارهای مشابه مهره های پشت بود فقار بفتح اول خوانده شود. سعدی تیغ زبان خود را در شرح حقایق شمشیر طی مانند کرده است و میفرماید درست نیست که شمشیر طی در نیام بماند و در پیکار با دشمنان دین اهریخته نگردد و زبان سعدی در دهان بسته بماند و به پند حکمت گویا نیامد حرف ربط (که) و فعل ربطی (باشد) از دو جمله اخیر حذف شده تقدیر آن چنین است: که ذو الفقار طی در نیام باشد و زبان سعدی در کام باشد.

(۸) صراع اول سوال است و صراع دوم جواب آن زبان چیست؟ زبان مفتاح گنج هنر مند

است.

(۹) جوهر: گوهر (۱۰) پلسته ور: شخصی که دارو و اجناس عطری و سوزنی و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه هاگرداند و فروشد (برهان قاطع) اسم مرکب از پلکه بمعنی دارو و خریطه + ور پسوند دارندگی (مالکیت)

(۱۱) اگر چه: حرف ربطی مرکب برای استدرک یعنی رفع توهم

(۱۲) ادب: طور پستندیده، نگاهداشت حد و اندازه چیزی

دو چیز طیره (۱) غلست دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

فی الجملة (۲) زبان از مکالمه (۳) او در کشیدن قوت نداشتم و روی از محاوره (۴) او گردانیدن

صوت (۵) نداشتیم که یار موافق (۶) بود و ارادت صادق

چو جنگ آوری یا کسی برستی (۷) که از وی گزیرت (۸) بود یا گزیر

بحکم ضرورت (۹) سخن گفتیم و تفرج گمان (۱۰) بیرون رفتیم در فصل ربیع که صولت (۱۱) برداریم

بود (۱۲) و ایام دولت ورد (۱۳) رسیده

پیراهن برگ بر درختان چون جامه عید نیکبختان (۱۴)

اول اردی بهشت ماه جلالی (۱۵) بلبل گوینده (۱۶) بر منابر قضبان (۱۷)

(۱) طیره بفتح اول و سکون دوم سبکی و خفت • معنی بیت: دو کار عین سبک مغزی است خاموشی

در آن هنگام که باید بسخن گفتن گوشید و سخن گفتن نگاه که باید خاموش بود (۲) فی الجملة :

حاصل سخن، خلاصه در جمله • (۳) مکالمه : با همدیگر سخن گفتن زبان از مکالمه او در کشیدن قوت

نداشتم : زبان از مکالمه او نخواستیم بر بند دم • (۴) محاوره : یکدیگر را پاسخ گفتن محاوره او اضافه

شبه فعل بمفعول و همچنین مکالمه او • (۵) صوت : مردی و کمال مردانگی در عربی بیشتر بصورت مبروعه

دیده میشود • (۶) موافق : راست رود دوستی سازوار • (۷) برستی : فعل امر جنگ و بیکارکن • (۸) گزیر :

چاره و علاج • معنی بیت : چون جنگ پرداز با کسی بیکارکن که در برابرش چاره و حیله توانی یا گزیر

و فرار • (۹) بحکم ضرورت : بناچار ناگزیر اضافه مفید معنی فاعلی یعنی چنانکه ضرورت ایجاب میکرد

اضافه شبه فعل (حکم) به فاعل (ضرورت) • (۱۰) تفرج گمان : گردش گمان تماشا گمان حال یاقید

حالت • تفرج صدر باب تفاعل بمعنی گشایش یافتن و از غم و اندوه دور شدن مجازاً بمعنی گردش و تماشا

در فارسی بکار میرود - رفتیم : فعل اول شخص جمع بر (گفتم) که اول شخص مفرد است عطف شده

(۱۱) صولت بفتح اول و سکون دوم حمله و اهنگ جنگ بر جستن • (۱۲) آرمیده بود : ساکن شده بود و قرار

گرفته • (۱۳) دولتورد : اینجا سلطنت گل از نظر فن بیان استعاره مکیه از لحاظ دستور اضافه تخصیصی

و همچنین است • (۱۴) (بود) یا (است) که درین بیت فعل جمله یا رابطه است حذف شده • (۱۵) جلالی :

صفت نسبی منسوب بملکشاه سلجوقی که لقب جلال الدین داشت اینجا سراد تاریخ جلالی یا تاریخ ملکشاهی

است که مدء آن سال ۱۰۷۹ میلادی است و خیام بدستور ملکشاه این تقویم را ترتیب داد و تقویم سابق را اصلاح

کرد • (۱۶) گوینده : نواخوان • (۱۷) منابر قضبان : منبرهای شاخه ها • قضبان : بضم اول و سکون دوم جمع قضیب

منابر بفتح اول جمع منبر و منبر بکسر اول چیز است که سخنران بر آن ایستد از لحاظ دستور قضبان عطف بیان منابر

این صراع و صراع بعد را باید در معرض حال گرفت برای فصل ربیع

هرگل سرخ از نم (۱) اوفتاده الالی (۲) همچو عرق (۳) برغذار (۴) شاهد غضبان (۵)
 شب (۶) را بیو ستان بایکی از دو ستان اتفاق میت (۷) افتاده موضعی (۸) خشوش
 و خرم و در خنان پدر هم (۹) گفتی که (۱۰) خرده مینا (۱۱) بر خاکش ریخته .

(۱) نم: رطوبت و ژاله . (۲) الالی: بفتح اول مرورید مما جمع لوء لوء بضم اول و سوم .
 (۳) عرق: خوی (بفتح اول) . (۴) عذار: بکسر اول رخسار . (۵) شاهد غضبان:
 زیبارویی خشمناک . شاهد: اینجا بمعنی زیبا، صاحب حسن، خوب خوشنما و این معانی بتصرف
 فارسیانه پدید آمده است . غضبان: بفتح اول و سکون دوم خشمناک صفت مشبیه از غضب
 (۶) شب راه: در شب . (۷) میت: بفتح اول شب گذرانیدن و بیتوته . اتفاق میت افتاد
 یعنی میت اتفاق افتاد شب گذرا نی واقع شد . از لحاظ دستور اضافه قسمتی از فصل مرکب
 بقا علی آن . حافظ فرماید:

بهار گاه تو چون باد را نباشد راه کی اتفاق جواب سلام ما افتد

(۸) موضع: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه جمع آن مواضع . (۹) درهم: بهم پیچیده و فرا هم رصفتی است که بصورت مسند بکار رفته . مسند الیه که درختان . (بود) رابطه محذوف است از دو جمله معطوف و معطوف علیه . (۱۰) گفتی و گفتی که و گوئی و گوئیا: پنداری و گمان بری ماضی و مضارع از نظر معنی یکسان است و گاه پس از آن (که) آورند و گاه با ضمیر (تو) نیز همراه است و بدین معنی بدوم شخص مفرد اختصاصی ندارد و مراد از آن بیان شك و ظن است فرخی فرماید:

زب دریا گفتی همی بگوش اسد که پا دشاها دریا توئی و من فرغر

در دستور آن را قید شك و ظن شمرده اند .

(۱۱) مینا: ابگینه البوان که در موضع کاریه کار می رود

(بهرمان قاطع) خرده مینا با ستاره سبز و گل های رنگارنگ .

روضة^(۴) ماء نهرها سلمسال
ان (۵) پر از لاله های رنگارنگ
ان در سایه درختها نش

وعقد (۱) شریا (۲) ز تارکس (۳) اویخته
دوچه سجع طیرها موزون
وین (۶) پر از میه های گوناگون
گسترا نیده فـرس بقلمـون (۷)

بامدادان (۸) که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدش دامنی گل وریحان (۹)

وسنبل و ضمیران (۱۰) فرا هم آورده و رغبت شعر کرده (۱۱) گفتیم: گل بستان را چنانکه دانی بتقائی
و عهد گلستان را وفائی (۱۲) نباشد و سکا گفته اند: هر چه نباید دل بستگی را نشاید (۱۳) گفتا:
طریق چیست گفتیم: برای نزهت (۱۴) ناظران (۱۵) و فسحت حاضران (۱۶) کتاب گلستان (۱۷) توانم
تصنیف کردن که با د خزان را برورق (۱۸) اودست تطا ول (۱۹) نباشد و گردش زمان عیش همیشه (۲۰)
رابطیش (۲۱) خریف (۲۲) مهمل (۲۳) نکند.

بچه کار آیدت از گل طبقه (۲۴)
از گلستان من بیـــــ بر ورق
گل همین پنج روز و (۲۵) شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد

(۱) عقه بکسر اول گرد نهند رشته مر واپید . (۲) شریا : پروین پرن هفت اختر است بشکل خوشه
انگور در گردن برج شور . عقد شریا : گرد نهند پروین با ستاره مراد خوشه انگور راست . (۳) تارک :
بفتح سوم میان سر . در برخی نسخه ها تا ک بمعنی موبجای تارک آمده است و این درست بنظر میرسد
و با کلمه خاک در قرینه پیشین نیز مناسبت لفظی دارد . معنی جمله اخیر : پنداری ابگینه الوان استماره
از گل و سبزه بر خاکش پاشیده اند و خوشه پروین از شاخ رزش اویخته اند . اند فعل معین از دوماض
نقلی در هر دو جمله یی قرینه حذف شده است . (۴) معنی بیت : باغی که اب جو بیمارش خوشگوار و
نهالستان که اوای پرندگانش خوش و سنجیده بود . (۵) ان ضمیر اشاره بدور مرجعش روضه باغ .
(۶) این : ضمیر اشاره بنزدیک مرجعش دوچه نهالستان . (۷) فرش بقلمون : فرش دیبا : بقلمون :
بسکون اتم دیبای روسی که در برابر پرینو افتاب هر لحظه برنگی نماید . معنی بیت : باد بادم جان پرور
خود از گل و سبزه فرش پرینائی در زیر درختانش گسترده است . (۸) بامدادان : در بامداد : الف ونون
پسوند توقیت تعیین زمان کردن نظیران نیم روزان یعنی در هنگام ظهر نیمروز و نیم شبان . (۹) خاطرن
انچه در دل گذرد اندیشه قصد . (۱۰) ریحان : بفتح اول گیاه خوشبو شاهسپر نامزبو . (۱۱) ضمیر :
ان : بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بستان افروز ریحان دشتی . (۱۲) ضمیران فرا هم آورده و رغبت
شهر کرده : حال است برای ش ضمیر ل فعل دیدش . (۱۳) وفا : بسر بردن پیمان . (۱۴) معنی جمله :
هر چه پاینده نیست شایسته تحلق خاطر نتواند بود . (۱۵) نزهت : بضم اول خوشی و شادی . (۱۶) ناظران :
بینندگان . (۱۷) فسحت حاضران : گشایش و انبساط خاطر آنانکه حضور دارند در مجلس . (۱۸) کتاب
گلستان : اضافه بیانی : گلستان عطف بیان کتاب . (۱۹) ورق : برگ . (۲۰) دست تطا ول : دست بیداد
و ستم استماره مکیه از لحاظ دستور اضافه تخصیص . (۲۱) عیش ربیع : شادی و خوشی بهار .
(۲۲) طیش : بفتح اول و سکون دوم سبکی خشم و تندوی . (۲۳) خریف : بفتح اول پائیز طیش خریف :
خشم و سبکی و خواری پائیز . (۲۴) مهمل : اسم مفعول از تبدیل بدل آورده شده : دیگرگون کرده : بدل :
هر چه بجای دیگری باشد عوض . (۲۵) طبق : ظرف گرد پهن . معنی بیت : طبقی از گل بکار توجه آید
یکبار تو نمی آید از گلستان من گلبرگی با خود ببرد . چه قید استفهام مجازا مفید نفی . (۲۶) و حرف ربط
برای عطف مفید معنی : تداک معنی

حالی که من این بگفتم دا من گل بریخت و در دامنم او یخت که الکریم انا و عهد
 وفا (۱) فصلی (۲) در عطا نورو اتفاق بیاض (۳) افتاد (۴) در حسن معاشرت و اداب محاورت
 در لباسی که متکلمانرا (۵) بکار آید و مترسلانرا (۶) بلاغت بیفزاید فی الجمه هئوز از گلستان
 بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

(۸) و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه (۷) سایه کردگار
 و بر تولطف پروردگار نخرز مان (۹) و کف امان (۱۰) المومید من السماء المنصور علی الاعدا
 عند الدولته القاهرة سراج العلة الباهرة جمال الانام فخر الاسلام سعدین الاتا بهک

(۱) ترجمه جمله : باد مرد چون نوید دهد بوفای کوشد. مطابق قواعد زبان عربی
 باید و فی با لف مقصور نوشته شود (۲) فصل : بخش باب (ی) در فصلی یای وحدت است
 یعنی یک فصل . (۳) بیاض : بفتح اول سپیدی (۴) اتفاق بیاض افتاد : یعنی بیاض اتفاق
 افتاد یا پا گویش شد یا از سواد بیاض آمد اتفاق بیاض هم مانند اتفاق میت است که شرحش
 گذشت . (۵) متکلمان : سخنگرایان گویندگان جمع متکلم .

(۶) مترسلان : نویسندگان نامه نوریان جمع مترسلان اسم فاعل از ترسل . معنی
 جمله : سخن را بهیأتی گفتم که هم گویندگان را سود مند افتد و هم چیره زبانی و سخندانوسی
 نامه نگاران را افزون کند.

(۷) جهان پناه : پناه دهنده جهان محالی جهان نیان از صفات فاعلی مرکب .

(۸) سایه کردگار : ظل الله . (۹) نخرز مان : اندوخته و ذخیره روزگار . نخرز :

بضم اول و سکون دوم ذخیره اندوخته .

(۱۰) کف امان : پناه ایمنی پناهگاه امان . کف : بفتح اول و سکون دوم پناه و غار .

(۱۱) ترجمه القاب : نیرو یافته از آسمان بر سر ز مدد بردشمنان با زوی سلطنت غالب

چراغ دین روشن جناب مردم با افتخار سلطانی : سعد نرزد اتابک بزرگ . تا اینجا معتمانی که

ذکر شد برای شاهزاده سعد بن ابوبکر بود و از این پس نعمت شاه ابوبکر را می شمارد .

این شاهزاده دوازده روز پس از مرگ پدر در سال ۶۵۸ در گذشت و تخلص شیخ اجسل
 (سعدی) از نام همین شاهزاده است .

الاعظم (۱) شاهنشاه العظیم مولی طوک العرب و العجم سلطان البر والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابی بکر بن سعد بن زکریا که لقب او بنعمو صفت جلالتهما و جعل الی کل خیر ما لهما . و بکر شعہ (۲) لطف خداوندی (۳) مطالعه (۴) فرمایند

گرالتفات (۵) خداوندیش (۶) بیارارد نگار خانه چینی (۷) و نقش ارتگت
 امید هست که روی ملال (۸) در کشد ازین سخن که گلستان نه جای دلتگت
 علی الخصوص (۹) که دیباچه همایونش (۱۰) بنام سعد ابوبکر سعد بن زکریا است (۱۱)

(۱) الاتابک الاعظم ... اتابک بزرگ شاهنشاه بزرگ داشته سرور شاهان تازی و جز تازی فرمانروای خشکی و دربار وارث پادشاهی سلیمان (سلیمان را باشتیاه باجمشیدیکی شمرده اند. برخی حدس زده اند که چون سلیمان هم در حشمت تالی جمشید بود از این جهت جم ثانی لقب یافت و این سبب امیختگی اسم و رسم این دو شد). پیروزی یافته از دین ابوبکر سعد زنگی که خداوند بخت نیک اندو را بر دوام داران و بزرگیشان را دوچندان کند و فرجام اندو را با هر نیکی قرین گرداناد. چون در سال ۶۲۸ ابوبکر بن سعد کماره خلیج فارس را تا مرز هند تصرف آورد لقب سلطان البر والبحر خوانده شد و سی و چهار سال و چند ماه سلطنت کرد (۶۲۳-۶۵۸).

(۲) کرشمه: اشاره به چشم ناز. بکر شعہ لطف: بگوشه چشم لطف استعاره مکیه از لحاظ دستور اضافه تخصیصی. (۳) خداوندی: پادشاه صفت نسبی از خداوند الهی نسبت. لطف موصوفه خداوندی صفت ان (۴) مطالعه: نگریستن بچیزی برای آگاهی یافتن از آن.
 (۵) التفات: (۶) نگارخانه چینی: نگارستان چینی. نگار: نقش ارتگی: موصوف و صفت نقش و نگار
 ارتگی: ارتگ: بفتح اول، سکون دوم و فتح سوم نگارخانه مانع کتابی که نقاشیهای مانی در آن بوده است.

(۸) روی ملال: روی اندوه و تنگدلی استعاره مکیه اضافه تخصیص است از لحاظ دستور. (۹) علی الخصوص: خاصه. (۱۰) دیباچه همایون: خطبه فرخنده و میمون کتاب. همایون: مانند هما میمون صفت مرکب از همایون و گون پرستند شهابت.
 (۱۱) معنی دو بیت اخیر: امید آنکه شاهزاده از مطالعه این سخنان روی در هم نکشد

چه این مجموع را گلستان نام است و گلزار جای شادی است نه اندوختن و صانع خطبه همایون این کتاب خود بنام شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی است.



Note:

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 025: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 029: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 030: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 038: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 061: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 062: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 119: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 121: Faded

The original material azu_acku_pk6878_8_ray26_1348: page 132: Faded